فلاسفهٔ بزرگ

مارک اورل

تألیف : آندره کرسون

ترجمه : کاظم عمادی



زندگی

خاندان کسیکه میبایستی بعدها بنام مارك اورل[1] معروف گردد از سالها پیش در رم جایگزین شده و غـالب آنها بکارهای دیوانی اشتغال داشتند : پدربزرگ مارك‌اورل ، آنیوس‌وروس[2] سه‌بار کنسول وفرماندار رم‌شد . پدرش نیز پیشه قضاوت داشت ، مادرش دختر یك کنسول بود . مارك‌اورل در رم ، درخانه‌ایکه روی تپه کولیوس[3] واقع شده‌بود ، بسال رمی ۸۷٤ (۱۲۱ بعداز میلاد) بدنیا آمد و بهنگام تولد اورا مارکوس نامیدند وپس‌از اینکه آنتونن[4] او را بفرزندی پذیرفت نام پدرش ، بانام اورلیوس‌آنتونینوس[5] تعویض گردید .

سرپرستی او بعهده مادرش میبود ومادرش دومیسیالوسیلا[6] یکی ازنجبای‌رم بود که بزهدوتقوی شهرت داشت وحتی‌فکر بدی‌هم بخاطرش خطور نمینمود . مارك اورل مینویسد : «مادرم بقدری ساده‌بود که نحوهٔ زندگانیش بکلی با سایر توانگران تفاوت داشت » با اینوصف از جملهٔ ثروتمندان‌بزرگ‌رم بشمارمیرفت . ووقتی مارك‌اورل بسن مدرسه رفتن رسید دومیسیالوسیلا که بر صحت فرزندش میترسید وهمچنین ازسختی استاد در حق او وحشت داشت فرمان داد که تربیت فرزندش در خانـه انجام‌گیرد و درنتیجه معلمی برای‌کودك برگزیدندکه تحمل شداید را

۱- Marc-Aurèle ۲- Annius Verus ۳- Coelius
٤ - Antonin ٥ - Aurelius Antoninus
٦ - Domitia Lucilla

با صبر و بردباری و جلوگرفتن از خواهشهای نفسانی وعدم مداخله در کارهای دیگران و انجام دادن کارهای‌خود بدون‌احتیاج بغلامان را بدو آموخت . بطوریکه ماك‌اورل از همان اوان کودکی پاره‌ای از فضایل بزرگ رواقیون راکه عبارت از سادگی وصداقت و شجاعت وهمت بود فراگرفت و درهمهٔ عمر آنها را از دست نداد .

آموزش مارك‌جوان موردتوجه ورغبت‌معلمش‌نیز بود : مارك‌اورل همر[1] و هزیود[2] وتراژیك‌های‌بزرگ یونان را مطالعه کرد و درسهائی‌از رقص و موسیقی فراگرفت و براهنمائی دیوگنت[3] که یك نفر رواقی بود رسم ونقاشی بیاموخت و دیوگنت بودکه دیدگان او را بروی‌زیبائیهای طبیعت‌بگشود واز همانوقت او با «طبیعت وآثارش انس‌والفتی صمیمانه برقرار نمود .»

مارك‌اورل علم معانی و بیان را نزد فرونتون[4] یکی از محبوبترین استادانش تلمذکرد و درعین حال برحسب سنن یونانی به تربیت جسم خود پرداخت وباعشق وعلاقه ورزشهای کشتی و دو ومشت‌زنی وشکار را تمرین کرد .

هنگامیکه مارك اورل بهیجده سالگی رسید ، امپراتور آدرین[5] از سنا معافیت سنی برای او تحصیل نمود و او را بنظارت هزینه دولتی برگماشت و وقتی وی درگذشت جانشینش آنتونن که فرزندی نداشت وزنش‌فوستین[6] خالهٔ مارك‌اورل بود اورا بفرزندی پذیرفت وبعددخترش

---

١ — Homère ٢ — Hésiode ٣ — Diognète
٤ — Fronton ٥ — Hadrien ٦ — Faustine

فوستین جوان را که دخترخاله او بود نامزدش گردانید . شاید یکی از علل رنجوری چند تن ازفرزندان مارك‌اورل وهمچنین شاید ریشه‌نقصان عقل پسرش کمود[۱] که جانشین او گردید همین همخونی آنها بود .

مارك‌اورل در دربار توانست دربرابرهمهٔ دسایس وهمهٔ‌مخاطراتی که جوانی بسن او را تهدید میکردند مقاومت ورزد . در نوزده سالگی بمقام کنسولی رسید و دست‌اندرکار امور دولتی گردید ودرحدود بیست وچهار سالگی زناشوئی نمود و یك دوره زندگانی آرام و سعادتمندانه برای وی آغاز گردید . اوقات او بین کارهای دولتی که آنتونن بیش از پیش از آنها کناره میگرفت وزندگانی خانوادگی و مطالعات شخصی‌او تقسیم میگشت وچون مطالعات‌او بخصوص درفلسفه بود درآثار رواقیها بررسی میکرد و از اینکه میدید هنوز با پرهیزکارانی که آثارشان را مطالعه میکرد فاصله بسیار دارد خاطـرش مکدر میگشت و از اینکه میدیددر بیست‌وپنج‌سالگی هنوز ازاین‌افکارعالی وازاین‌پندهای گرانمایه خالی‌الذهن است برآشفته میگردید .

بسال ۱۴۷ امپراتور آنتونن مارك اورل را بطور قطع در تمشیت حکومت شریك گردانید و از همانوقت او توانست با قدرت خاص خود درامور دولتی‌مداخله‌ورزد و بعنوان «همایونی» مفتخر گردد . مارك‌اورل که کسی نبود که از زیادی قدرت‌سرمست‌شود ، نسبت بوظایف‌جدیدخود ساعی‌تر و دقیق‌تر گشت و شبهارا نیز کار میکرد . اما زندگانی خصوصی او همچنان در کنار مادری که بشدت بوی مهر میورزید و همسری که

---

۱ - Commode

بیش از پیش بصفات پسندیده‌اش پی‌میبرد وفرزندانی که عزیزشان میداشت بآرامش و خوشی سپری میگشت .

بـا اینوصف زیادی کار و افراط در فعالیت به تندرستی‌اش آسیب رسانید و از این زمان ببعد او تقریباً همیشه مریض بود و از درد معده وشاید هم از زخم‌معده رنج‌میبرد . اما صورت ظاهر خود را پیوسته‌بشاش نشان میداد ویکی از معاصرینش میگوید که او درست همان مردی بود که از بین سایرین میبایستی برای سلطنت برگزیده شود . آنتونن اندك اندك ادارهٔ امور امپراتوری را بوی واگذاشت و همو را اندکی پیش از مرگش ، بسال ١٦١ بجانشینی خود برگزید .

مارك‌اورل در آنوقت چهل ساله بود . مجلس سنا تمام اختیارات مطلقه را بـوی واگذاشت . اما مارك اورل جوانمردانـه نابرادریش لوسیوس‌وروس[١] را که آنتونن ازکاربرکنارش کرده‌بود در اداره‌امور با خود همدست گردانید و باز برای اینکه موقع او را بیشتر تحکیم کند دخترش آنیالوسیلا[٢] را بعقد او درآورد وبین این دو امپراتور ازحیث مقام تساوی کاملی حکمفرما بود ولی لوسیوس‌وروس همیشه خودرا زیر دست‌او تلقی میکرد و مارك‌اورل که ده سال مسن‌تر از او بود مسئولیت کامل را برای خود حفظ کرده بود .

در همان سال جلوس او بتخت همسرش فوستین دو فرزند دو قلو بنام کمود وآنتونن بدنیاآورد که اولی جانشین پدر گردید ودومی در چهار سالگی درگذشت . بمیمنت این دو مولـود جدید مارك‌اورل در

١ - Lucius Verus ٢ - Annia Lucilla

کاپیتول معبدی برای احسان بساخت چه این فضیلت هنوز محرابی نداشت.

اما سیل اندوه واضطراب ومخاطرات پیاپی درمیرسید وامپراتوررا دمبدم سوگوار وعزادارمیگردانید. همسرش که درنتیجه زایمان های متوالی ضعیف وناتوان شده بود به بستر بیماری افتاد ودوتن ازفرزندانش نیز بیمارشدند ومادروخواهرش وزن استادش فرونتون درگذشتند وباینهمه مصیبت‌ها، مشکلانی که ازابتدا درامرحکومت وزمامداری باآن روبرو شده بود افزوده گشت. چه صلح که تا مدتی قریب بیك قرن دوام کرده بود درآن واحد ازچندسو مورد مخاطره واقع گشت ویك قیام نظامی در بریتانیای کبیر بوقوع پیوست وشورشهای دیگری هم درسرحدات اتفاق افتاد که همه بآسانی فرونشانده شد. در ایتالیا طغیان موحش تیبر[1] که تاآنوقت کسی بآنشدت بخاطر نداشت قسمتی ازچهارپایان وخرمنها را با خودببرد. وسپس زمین لرزه نیزمزید برعلت گشت ومارك اورل میبایستی چاره سریعی برای جلوگیری ازبروزقحطی بیاندیشد.

درآنورمرزها، اشکانیان بسرکردگی پادشاه خودارمنستان را اشغال کردند ودرالژیا[2] یك سپاه رمی رامضمحل ساخته وارد سوریه گردیدند (۱۶۱) مارك اورل باوجود نیات صلح‌جویانه خودناگزیر بودباکمال قدرت دست بکار گردد. ازاین رو نیروهای امدادی بشرق فرستاد ولژیون‌های جدیدی تشکیل داده وفرماندهی عالی قوارا بههمکارش امپراتور لوسیوس وروس سپرد وبعلاوه سعی کرد سرداران بزرگی که امتحان شایستگی ورشادت خود را بدفعات داده بودند باوی همراه سازد. تا اینکه پس ازنبردهای

۱- Tibre ۲- Élegeia

شدید سپاهیان رم به‌پس نشاندن مهاجم موفق شدند واورا تا آنورفرات عقب نشاندند مجلس سنا درباز گشت وروس افتخارات پیروزی را بوی عطانمود اما اومارك اورل راکه بدون ترك کردن رم نیازمندیهای جنگی را فراهم ساخته و همه مسائل سیاسی را حل و فصل کرده بود در این افتخارات شریك گردانید .

سپاه فاتح درباز گشت ازسوریه میکرب طاعون را با خود بهمراه آورد واین بیماری خیلی بسرعت درشهرها ودهات رم اشاعه پیداکرد . در رم نعشها جه درآستانهٔ خانه های توانگران و چه دربرابر کلبه های بیچیزان رویهم انبارشده بود . مارك اورل فرمان دادکه عموم دست بدعا بردارند ودرعین‌حال بتصفیه‌شهر اقدام ورزید وبدستوراو کوچه‌ها وخانها راباآب شسته‌و آتشهای زیادی که درآنها گوگرد میانداختند برافروختند طاعون قحطی تازه‌ای با خود آورده بود ودرهمان حینی که مارك اورل میبایستی برعلیه این‌همه بلایا بمبارزه پردازدملت وحشی بزرگی ازژرمنی بنام‌مارکومانها [۱] قبایلی راکه درمرزهای شمالی‌امپراتوری‌میزیستندوارد اتحادیه بزرگـی کردند مارك اورل بیدرنك بهمراه لوسیوس وروس به ونیسی [۲] رهسپار گردید ودرآنجا یك نیروی امدادی تشکیل داد ودرعین حال درتحصیل‌صلح بدون توسل باسلحه‌مجاهدت ورزید . بربرها دوباره ازدانوب گذشتند اما مارك اورل باخود اندیشیدکه ممکن است این عقب نشینی نوعی خدعه بیش‌نباشد و ازاین رولشگریان خودرا جلوتر راند و هردوامپراتوراز آلپها گذشتند وبتعمیرجاده‌ها درهلوسی [۳] پرداختند وبعد

۱ - Marcomans ۲- Vénitie ۳ - Helvétie

با نوربزانسون[1] پیشروی کرده برودرن رسیدند وراه‌جدیدی برای‌تسهیل ارتباطات بین رسی[2] وسکانز[3] ساختند وسپس تصمیم ببازگشت گرفتند.

لوسیوس وروس درسفر بازگشت مبتلا به‌نزف‌الدم گشت ودرسی‌و پنج سالگی درگذشت (۱۶۹) مارك اورل جسد اورا برم آورد و آنرا با تجلیل فراوان بخاك سپرد.

ازاین پس مارك‌اورل به‌تنهائی زمام حکومت امپراتوری رم را در یکی ازسخت‌ترین‌لحظات تاریخش بعهده گرفت. بربرهااتحادیه‌جدیدی برضد رم تشکیل داده ونوریك[4] ورسی را اشغال کردند. لژیونهای رمی منکوب‌شده وبربرها «آکیله»[5] آخرین دژی راکه برسرراه رم‌واقع‌است محاصره کردند. برای دفع یك‌چنین خطرمارك اورل فرمانداد کـه همه دست بدعا بردارند وبعد برای ترمیم ضایعاتی‌که بارتش رم واردشده‌بود سربازانی بطور داوطلب اجیرنمود وگلادیاتورها ودزدان دریائی را نیز بلباس سربازی‌درآورد ودستجاتی مزدورترتیب‌داد وغلامان رابزیرپرچم خوانداما‌نه‌بازورواجبار بلکه باجلب‌رضایت‌خاطر آنها.مارك‌اورل نخواست بوضع مالیات‌جنك ویااخذ قرضه‌ای برای مصارف سربازان جدیدمبادرت ورزد بلکه تمام جواهرات گرانبهای خود وخاندانش رابرای این منظور وقف نمود و درمیدان عمومی تراژان آنهارا بمعرض حراج نهاد.

هنگامیکه‌سپاهیان جدیدبقدر کافی‌ورزیده‌شدند مارك‌اورل رهسپار جنك‌گردید ومیخواست گالین[6] راباخود همراه‌ببرد تااداره امور بهداشتی

۱ - Besançon ۲ - Rhétie ۳ - Séquanaise
٤ - Norique ٥ - Aquilée ٦ - Galien

سربازان رابعهده بگیرد چه نبرد در کشوری بدآب وهوا وباطلاقی صورت میگرفت اما وی ازترك کردن رم امتناع ورزید . چندین بارمـارك اورل بزحمت ازچنك دشمنانش رهائی یافت واگرفداکاری سربازانش نبود هر آینه بقتل رسیده یااسیرمیگردید . تااینکه بسال ۱۷۵ پیروزی اومسلم گشت وبربرها تقاضای صلح کردند . مارك اورل نخست تسلیم اسیرانـی راکه بروایت بعضی به ۱٦۷٫۰۰۰ نفر بالغ میگشت وهمین اهمیت وعظمت جنك را میرساند بخواست وفرمان داد که بربرها ازساحل چپ دانوب بفاصله پانزده کیلومتر دور بشوند و یك رشته دژهای کوچك بساخت که در آنها پادگانی ازرمی‌ها برگماشت .

نظم و آرامش هنوزدر دانوب درست مستقر نشده بود که درهمین هنگام شورش اویدیوس کاسیوس[1] فرماندارسوریه بوقوع پیوست . مارك ـ اورل به بستر بیماری افتاده بود . کاسیوس مرك امپراتوررا بسپاهیانش اعلام نمود واز طرف آنها بمقام قیصرهمایونی منصوب گردید . ودرهمان حـال نامه‌ای بصورت اعلامیه برم نزد کسانیکه ازدشمنی آنهابامارك اورل مطلع بودفرستاد سراسرشرق امپراتورجدیدرا برسمیت شناخت وانتاکیه پایتخت سوریه خودرا هواخواه اواعلام نمودواسکندریهٔ مصردربرابراوسرتسلیم فرود آورد . مارك اورل هنوزدرکرانه‌های دانوب بود که خبراین شورش بوی رسید . واضح است که شنیدن خبرخیانت این مرد که مارك اورل آنهمه نسبت بدو همراهی ومرحمت کرده بود چـه اندوه شدیدی دروی پدید آورد ؛ ودر برابراین خطر نیزمارك اورل خیلی زوددست بکار گردید ودر

۱ - Avidius Cassius

همان‌حال که بفرماندار کاپادوس فرمان حمله بکاسیوس داد باعجله برم باز گردید و اعلامیه‌ای را که حاکـی ازعلوروح ومناعت طبع او بود منتشر ساخت ودراین‌اعلامیه خاطر نشان‌نمود که وی حاضراست‌زمام‌امپراتوری را بکاسیوس‌تسلیم نمایدچنانچه‌مجلس سناولشکریان اوخیروصلاح‌عمومی رادراین کارتشخیص‌دهند . اماچون‌میداند که کاسیوس‌باوروی‌موافق نشان نخواهد داد وباید به نیروی اسلحه متوسل گردد بعد ازکامیابی وغلبه بر اوبازهم جسارت‌اوراخواهد بخشید وباوجود نقض پیمان‌دوستی‌همچنان باوی دوست خواهدبودو بدین ترتیب‌سرمشقی بجهان خواهدداد تا ثابت کند که حتی جنگهای خانگی ممکن است سر انجام نیك داشته باشد .

سربازانی که ازکاسیوس‌پیروی کرده بودند وقتی‌فهمیدند که‌فریب خورده‌اند دست بشورش زدند وسردار خود رابقتل رسانیدند وسراورا برای مارك اورل فرستادند . وی‌بیدرنك‌فرمان داد که هیچ قصاص‌وتلافی بعمل نیاورند ولژیونهائی راکه شورش کرده بودند وهمچنین نزدیکان‌و همدستان سردار شورشی‌را مشمول عفو قرار داد .

برای اینکـه آخرین آثار شورش نیز محو گردد مارك اورل بر آن‌شد که بهمراه فرزندش کمود وتمام‌درباریانش‌مسافرتی بشرق نماید . امپراتریس فوستین ،باآنکه هنوز نقاهت داشت بـاوی همراه‌گردید . و سپس بقصد اسکندریه پایتخت‌مصر عازم گشت ودیرگاهی درآنجابماند ودر مدت توقف ازمعابد آنجا بازدید نمود و ازکتابخانه استفاده کرد و در درسهای مشهور ترین استادان حاضر گشت . بعد بفلسطین رهسپار گردید واز صحرا گذشت ومسیر اردن راگرفته وارد سوریه شد وراهی را که بشطوط بین النهرین منتهی میگشت در پیش گرفت هنگام عبور

ازسلسلهٔ جبال توروس[1] همسر گرامیش رااز دست بداد (۱۷۵) همسرش یازده‌فرزند برای او بدنیا آورده بود ودرتمامی‌مشکلات ودرهمه نبردها پیوسته‌دوش‌بدوش او کاروپیکارمیکردوازاوپشتیبانی‌مینمود . مارك‌اورل درهمان مکانی که اودرگذشت قبری بنا نمود و معبدی‌برای‌حفظ‌خاطره‌اش برپاکرد .

مرگ همسر مارك اورل راازادامه‌مسافرت بازداشت وازهمان راهی‌که رفته بود مراجعت نمود ودر انتاکیه متوقف گشت : چه ازلحاظ جسمی بسیارفرسوده گشته بود ومیبایستی زمستان رادرآنجا استراحت کند . در بهار ۱۷٦ دوباره مسافرت ازسر گرفت واز توروس گذشته با فز[2] رسید و درآنجا دیری اقامت‌نکرد وباشتاب بازمیر رفته درآنجا بقصد آتن بکشتی نشست .

مارك اورل سعی کرد مکتبهائی راکه سابقا دراوج‌شهرت بودند دوباره بمقام اول برساند . از این رو در حق فلاسفه و معلمین معانی و بیان وسایر استادان مستمری مقرر داشت ووسایل استخدام استادان را فراهم ساخت و چهار کرسی تدریس برای چهار مکتب بزرك فلسفی که آتن موطن آنها بود دایر کرد . واین مکاتب عبارتند از:

مکتب آکادمی (عقیده افلاطون) مکتب لیسه (ارسطو) و مکتب اپیکور و مکتب رواقی (زنون ،که مارك شاگرد او است) مارك اورل تاپایان تابستان دریونان بماند وبعد بعزم ایتالیا و رم درکورنت بکشتی نشست .

---

۱ - Taurus ۲ - Éphèse

دربرندیزی قدم بخشکی نهاد اما ناچار برای مدتی استراحت در بیست میلی آنجا در قصر ییلاقی خود متوقف گشت . با اینهمه سنا حضور اورا خواستار بود و برای دومین بار افتخارات پیروزی را بوی اعطانمود مارك اورل رضایت داد که پیروزی ۲۳ دسامبر همان سال او را جشن بگیرند (۱۷۶) اما چون هنوز ازمرك همسرش عزا دار بود پسرش کمود را تنها بر ارابه پیروزی سوار نمود و خود پیاده از دنبال ارابه حرکت کرد .

مارك اورل بیادگار همسرش یك بنگاه خیریه جهت پرورش پنج هزار دختر بچه فقیر دایر کرد وهمهٔ قروضی را که اهالی بخزانه دولتی داشتند باطل ساخت و برای اینکه مطمئن شود هیچ اقدام مجددی بعد ازاو امکان پذیر نیست فرمان داد که کلیه اسنادوام رابسوزانند وتاسیسات غذائی رابیشتر از هروقت توسعه داد : به شهرهای امپراتوری که ازجنك آسیب دیده بودند کمك رسانید ودر سیلیسی وبین النهرین وجا های دیگر مستعمرات تازه‌ای بوجود آورد .

درهمین‌زمان‌بود که تدابیری‌برضد کسانیکه‌سعی‌میکردنداذهان‌را با معتقدات خرافی نسبت بمداخله خدایان بترسانند اتخـاذ نمود : و این تدابیر متوجه مسیحیانی گشت که درمذاهب جدید خود خیلی تعصب بخرج میدادند اماطبق اسنادی که بدست مارسیده ظاهراً درعهدسلطنت مارك اورل مسیحی ها هیچگونه سختگیری و آزاری بخود ندیدند .

مراقبت دائم در امور دیوانی هرگز او را از پرداختن بمطالعات فلسفی باز نداشت و«موضوعی که درتاریخ جنبه منحصر دارد اینست که دیده میشود ملت رم که مارك اورل بمذمت و حتی شکنجـه دادن آن

قادر بود داو طلبانه درهمان صراط مستقیمی قدم نهاد که فلسفه امپراتورش اورا بدانجانب هدایت میکرد .» کاپیتولن[۱] مینویسد : «مارك اورل درپرتو خردمندی بی نظیری که داشت نیکی را بهر طریق خواه با روی گرداندن از بدی وخواه بااعطای پاداشهای گرانبها وخواه باعفو واغماض تشویق میکرد وبوسیله او بد نیك میگشت و نیك نیکتر .» این قسم مجاهدت مارك اورل کاملا مربوط بمکتب فلسفی زنون ، موسس مکتب رواقی است که وی از آن پیروی میکرد واین مکتب سعی دارد که بایك نوع اتحاد بامذهب مردم را بفضلیت وتقوی رهبری نماید .

دراواسط سال ۱۷۸ بربرهائی که درحدود مرز شمالی امپراتوری میزیستند دوباره درایالات دانوب دست بشورشهائی زدند : آیارمی ها پیمان هارامحترم نشمرده بودند یااینکه بربرها میخواستند نواحی که ازدست داده بودند دوباره بتصرف آورند؟ بهر تقدیر لژیونهای رمی ناچار بعقب نشینی شدند وپانونی[۲] اشغال گردید ومارك اورل باوجود نقاهت وباوجود اصرار خانواده ودوستانش که اورا ازعزیمت منع میکردند درماه اوت رهسپار گردید ولژیونهای رمی را که درحال هزیمت بودند دلگرمی وقوت قلب بخشید اما پیش از عزیمت دوستانش بدو التماس کردند که اصول فلسفه اش را برای آنها تشریح نماید . امپراتور تقاضای آنهارا اجابت کرد و « در مدت سه روز یك رشته قواعد و اصول فلسفی را با نظم و ترتیب برای آنها تشریح نمود .»

مارك اورل بهمراهی فرزندش کمود درکرانه های ساو مستقر

۱ - Capitolin ۲ - Pannonie

گردید وسپاهیانش رابسه دسته تقسیم نمود تا با سه دسته از بربرهای مهاجم مقابله نمایندوخودش‌اداره‌عمومی عملیات رابعهده گرفت درنتیجه پیروزی بزرگی نصیب اوگردید که برای دهمین‌بار عنوان «ایمپراتور» را بوی تفویض‌نمودند . با وجود رنجوری وضعف مزاج بی‌پروا بهمه‌جا سرکشی میکرد ودرخطرناکترین جاها خود رابمهلکه میانداخت ولی چون از لحاظ جسمی زیاد ناتوان شده بود نتوانست در برابر بیماری تیفوس که در سپاه اوشایع شده بود مقاومت ورزد .

هنگامیکه مارك اورل حس کرد بـاین بیماری مبتلا شده همرزمان واعضای دولتش رابببالینش خواند وپسرش‌را باآنها سپردو گفت «همه برای اوحکم پدر داشته باشید بطوریکه وقتی مرا ازدست دادید اوهریك ازشما راپدر خود بداند .» روز ششم بیماری‌اش دوباره‌رفقایش را بدور خودگرد آورد وبعنوان یك فیلسوف ویك‌مرد محتضر با آنها سخن گفت : «چرا گریه میکنید ؟ من ازپیش شمـا بجائی میروم که همه مرا دوباره‌در آنجا خواهید یافت .»

فردای آن‌روز باپسرش آخرین بدرود رابجای آورد واو را زود مرخص کرد تامبادا بیماری بدو سرایت کندو بعد دچار هذیان گشت ودر طی آن پیوسته تکرار میکرد : «جنك کردن چه مصیبت بزرگی‌است .» هنگامیکه شب دررسید اسم شب از او پرسیدند ومارك اورل قوای خود را باز یافته پاسخ‌داد: « بروید آفتاب طالع را در یابید (منظورش پسرش کمودبود) چه‌من درحال‌غروب‌هستم .» وسپس لحظه‌ای‌دیگر واپسین‌دم‌را برآورد ودرشب ۹آوریل ۱۸۰ بآسانی قالب تهی کرد .

جسدش برم‌حمل گردیدودرآنجا سوزانده ومبدل بخاکستر گشت

و خاکستر های آن در بین عزای عمومی بآرامگاه با شکوه آدرین که خاکستر های اطفالش نیز در آنجا بود برده شد .

مارك اورل نزدیك پنجاه و نه سال بزیست و نوزده سال سلطنت نمود وهمانطور که «رنان» درباره او نوشته است : «از پرتو وجود او تامدتی در دنیا بهترین وبزرگترین مردان عصر خود حکومت کرد .»

فلسفه

I ـ افلاطون میگوید : مردم برستگاری نخواهند رسید مگر اینکه فلاسفه پادشاه بشوند و یا اینکه پادشاهان فیلسوف گردند. یکبار درتاریخ این قضیه اتفاق افتاده که نه یك پادشاه بلکه یك امپراتور فیلسوف شده است .

شاید بشریت دراثر این حادثه نه‌خوشبخت‌تر و نه بهتر شده‌است. اما این حادثه بی نظیر لااقل کتابی راکه دردنیا منحصر بفرد است برای مابودیعت نهاده‌و آن کتابیست که مارك اورل «برای‌خودش» نوشته‌است این کتاب «افکار» نامیده میشود ولی بهتربود آنرا تفکرات یك‌روح‌عالی که ازدیدن خود درتالار های امپراتوران بشگفتی افتاده نامید .

II ـ اگر بخواهیم این کتاب‌رادرست بفهمیم و بدعت ومزیت‌تاریخی آنرا ازروی واقع بسنجیم لازم است نخست خاطر نشان سازیم که‌فلسفه رواقی نه‌در اوایل‌تاسیس بلکه‌در بهترین‌دوره خود ، عصریکه«مناظرات»و «رساله اپیکتت»[1] بوسیله آرین[2] نوشته شد ، ازچه قرار بوده .

۱ـ Épictète ـ فیلسوف‌رواقی‌قرن‌اول‌میلادی متولددرهراپولیس وی دررم‌غلام امافرودیت بودکه بدست‌زنون آزاد گردید : گویند که صاحب سنگدلش روزی پای او را بوسیله آلت شکنجه پیچ میداد اپیکتت بآرامی گفت :

«پایم رامیشکنی» وچون پیش بینی‌اش صورت حقیقت‌بافت فقط گفت: «بتو نگفتم پایم رامیشکنی ؟» مناظرات اوتوسط آرین بصورت مجموعه‌ای جمع آوری گردید و همین فیلسوف خلاصه ای از عقاید اورا بنام «رساله اپیکتت» منتشرساخت . ☆

افلاطون و ارسطو با یکدیگر اتفاق نظر ندارند. اما نفوذ آنها دربعضی جهات بجای اینکه بهم آسیب رسانند بایکدیگر ترکیب شده‌اند وبعدازخود پاره‌ای‌عقاید بجانهاده‌اند که درهمهٔ‌جانشینانشان تاثیر بخشید. وازجمله این عقیده است که بعد از آنها دیگر هیچکس آنرا با تردید تلقی نمیکند و آن اینست :که یك فلسفه برای اینکه کامل باشد باید اولا شامل منطق و ثانیا شامل طبیعیات و ثالثا شامل اخلاق باشد.

منطق یعنی بررسی در علائم و آثاری که بوسیله آنها بتوان یک قضیه درست را از یك قضیه نادرست مشخص‌ساخت و احتیاطاتی که در موقع‌استدلال باید برای استنتاج درست مرعی داشت وازتمام سفسطه‌ها وشبه منطق هائی که فلاسفه رابگمراهی می‌افکند اجتناب ورزید.

فیزیك یعنی‌یك نظریه‌کلی ازطبیعت وازعناصریکه درآن محتوی است وازدرهم برهمی اولیه واز ماده‌ایکه این درهم برهمی بوسیله آن بصورت «کائنات»تغییرشکل یافته‌وازقوائی که براین‌دنیای وسیع‌حکومت میکنند وماحرکات نجومی منظم وسازمان دقیق آنرا میبینیم.

اخلاق یعنی یك نظریه ازروشی که‌بایستی زندگانی خودرا باآن راه بریم که این قضیه بدان معنی است که اشخاص بایستی زندگانی‌خود رامنظم سازند وجماعات میبایستی تحت نظم وقاعده درآیند.

بعقیده‌افلاطون‌وارسطو توجه‌تمام فلاسفه‌باستان بدین سه‌موضوع معطوف‌بوده فقط یك موضوع شایسته تذکر است و آن اینکه سقراط بر خلاف عقیده پاره‌ای ازپیشینیانش عقیده‌داشت که فلسفه می‌بایستی فقط به

* ۲ - Arrien مورخ یونانی سده‌دوم‌میلادی، مولف تاریخ گرانبهائی راجع باسکندر کبیر بنام «آناباز» وگردآورنده مناظرات ورساله‌اپیکتت

اخلاق منحصر گردد : و ادعای اینکه فلسفه حجاب های طبیعت را باید پاره کند بنظرش بیدینی و دیوانگی میرسد. فلاسفه‌ایکه پیرو ارسطو هستند بااین نظرموافق نمیباشند ولی بالاتفاق‌چنین اظهارمیدارند : برای انسان تنها مسئله اخلاقی واجد اهمیت قطعی است . زیرا زندگی را باید منظم‌ساخت وزندگی‌منتظرانسان نمیشود . مسئله فیزیکی درنظر پاره‌ای از آنها جالب نیست مگر بهمان اندازه ای‌که حل آن عناصر لازم برای حل مسئله اخلاقی رافراهم میآورد ومسئله منطق نیز بنوبه خود مهم نیست مگر بهمان اندازه‌ایکه راهنمائی های لازم‌جهت تحقیقات‌فیزیکی واخلاقی رابعمل میآورد .

دراین موضوع بین دومسلك بزرگی که درتاریخ فلسفه ، بعقیده اپیکوری وعقیده رواقی معروف‌گردیده اتفاق نظر موجوداست . دراین جاما فقط باعقیده رواقی سر وکار داریم پس ببینیم اصول عقایدآن برچه منوال است ؟

ازنظر منطقی ، رواقیون ازکسانی هستندکه‌اعتماد بزرگی بقوای روحی بشردارند . ومعتقدندکه ما میتوانیم حقیقت را دریابیم ومیتوانیم بدانیم که دربعضی‌موارد بدان‌پی‌میبریم . موضوع روشن‌است . ما دارای حواس ودارای عقل و خردبرای رهبری حواس هستیم. پس برای درك حقیقت جز نظارت درکار حواس عمل دیگری نباید انجام دهیم .

تصورمارا بدین کار قادر میسازد . فقط درجاتی دردقت آن وجوددارد رواقیون تلاشی راکه روح برای درك اشیاء بکار میبرد باکوششی که دست برای گرفتن آنهابادست باز ، دست‌نیمه بسته ، دست‌بسته وفشرده بادست دیگر انجام میدهد مقایسه میکردند ومي گفتند : فقط درحالت

اخیر است که عمل گرفتن بطور کامل انجام میگیرد ـ همچنین است در مورد اشیاء معنوی : ما دارای تصور های قوی یا ضعیف هستیم و کاملا مطمئن نمیشویم مگر هنگامیکه یك تصور تفهیمی[1] داشته باشیم . باقی میماند بدانیم که چگونه ممکن است پی بریم که یك تصور تفهیمی است . دراین باره منطق رواقی هیچ پاسخ روشنی نمیدهد وهمین قضیه باعث خشنودی شکاکان و احتمالیون آکادمی شده است . بدین موضوع ملاحظات و نظراتی را که تااندازه‌ای جنبه‌شخصی داشت درباره کیفیت‌قضاوت ،قضایا و مکانیسم تعقل میافزودند . اما دراینجا جای بسط مقال دراین باره نمی‌باشد وخواننده‌ایکه علاقمندبکسب اطلاعاتی دراین زمینه باشدمیتواند بتحقیقات گرانمایه مسیو امیل‌برهیه رجوع نماید .

از نظر فیزیکی رواقیون معتقدند که طبیعت ازدو اصل تکوین یافته یك اصل منفعل و یك اصل فاعل . این دو اصل مادی‌هستند اما اصل‌منفعل فی‌نفسه ساکن‌است و برعکس اصل‌فاعل«یك آتش‌عاقل[2] » است ومنظور ازاین اصطلاح یك‌اصل گرم واجد خرد و یك قسم خدای مادی است . این خدا از ماده‌منفعل‌مجزی‌نیست وازداخل‌در آن نفوذمیکند و بدین‌ترتیب آنرا بجوشش وغلیان میآورد وتکامل آنرا ازروی‌نظم بسمت‌هدف‌معینی که مشیت او برگزیده است هدایت میکند وانسان یك قسم غده‌ای بیش نیست که دراین‌دنیاسرزده است‌وجسماً بجز تیکه‌ای ازماده منفعل وروحاً جزئی از آتش عاقل نیست . وبمرك اوجسمش درکل مادی مستهلك و روحش درآتش عاقل‌حل‌میگردد . پس شخص بطور کامل نه ازحیث‌ماده

۱-Représentation Compréhensive
۲-Feu intelligent

بلکه ازلحاظ شکل نابود میشود . ازطرف دیگررواقیون بعقیده نجومی آنعصر که زمین‌رامرکزجهان میدانست‌معتقدبودند وهمچنین‌عقیده‌داشتند که بعد ازطی یك دوره که درباره مدت آن اختلاف نظروجود داشت دنیابکلی نابود میگشت وبعد شعله‌هائی ازیك جهان جدید سر برمیزد و آنهم بنوبه خود رشد ونمویافته و همان مراحلی راکه جهان کنونی طی کرده ، طی میکرد .

باقی میماند قسمت اخلاقی . در اینجاست که عقیده رواقیون بی - اندازه جالب وپرمعنی میگردد .

رواقیون نیزمثل تمام علمای اخلاق باستانی عقیده داشتند بشردر زندگی بیش ازیك وظیفه نداردو آن «زیستن بروفق طبیعت» است واین موضوع برای آنهاچنین معنی میدهدکه بشربروفق تمایلات طبیعی خود زندگی کندبقسمی که‌هرچه بیشترممکن‌است‌غرایزاصلی انسانی را اقناع نماید . ولی چون ماطبیعت و تمایلات خود را باین آتش عاقل که‌ماخود جزئی از آن هستیم مدیونیم این موضوع بمعنی « زیستن برحسب اراده خداوندی » نیزمیباشد . پس در مذهب رواقیون این اصل در عین‌حال هم یك معنی طبیعی و هم یك معنی مذهبی دارد واین قضیه هیچ تعجب‌آور نیست چنانچه طبیعت درتمام افعالش حقیقتا با یك اراده خداوندی بکار افتاده ورهبری شده باشد .

ازاین اصل که بگذریم ، اخلاق رواقی بتوضیح و تشریح یك عده کوچك ازمسائل محدود میگردد .

نخست رواقیون‌درصحت این مسئله هیچ‌تردیدی نداشتندکه بشر طبعا جویای خوشبختی است وهمین مسئله‌ایست که سقراط و افلاطون و

ارسطو هم بدان قائل بوده اند. ودر واقع چون بشر جویای خوشبختی است بآنچه خواستار است تمایل دارد اما این خوشبختی را نه برای چیز دیگری خواستار است بلکه فقط برای اینکه واجد آن باشد جویای آنست پس خیر عالی وخوشبختی هردو چیز واحدی بیش نیست.

اما اگر درباره طبیعت واقعی خوشبختی اشتباه کنیم بدان دسترس نخواهیم یافت وتمام کسانیکه کم و بیش آنرا با لذت اشتباه می کنند از خوشبختی بی بهره اند چه در واقع خوشبختی و لذت شباهتی بیکدیگر ندارند. خوشبختی عبارت ازحالت ثابت وبادوامی است درصورتیکه خاصیت لذت اینست که فرّار وزودگذر باشد وچطور میتوان ادعا کرد که تمایلات اولیه یك موجود معطوف به جلب لذت وفرار از الم میباشد؟ وبرای اینکه آدمی درحال لذت بردن ورنج کشیدن باشد آیا نبایستی توجه خودرا بچیزی معطوف نماید؟

خوشبختی هرگز شامل شهوات حیوانی و زودگذر نیست. بلکه خوشبختی عبارت از آرامش ضمیر، فقدان اضطراب، خلوص وپاکی، صفای باطنی، رضایت درونی وخشنودی روح ازخود واز اشیاء میباشد. اینست حالتی که بایدآنرا در گیرودارهای متعدد زندگی فراگرفت وحفاظت کرد

دراینجا دوموضوع بیش میآید. یکی اینکه چه عللی باعث اضطراب روحی ما میشوند؟ ودیگر اینکه وسایل اجتناب از آنها کدامند؟

علل اضطراب بردوقسمند.

مادچاراضطراب میشویم هنگامیکه به حیثیت ومقام ما لطمه ای وارد آید. آنگاه درخود یك نوع احساس تلخ ودردناکی خواهیم داشت. پیش از هرچیز از این احساس باید اجتناب ورزید. رواقیون میگفتند که این

موضوع بستگی بخودما داردوبس چه‌فقط بستگی‌بخود مادارد که‌طوری رفتار نکنیم که ناگزیر باشیم دائما از خود بپرسیم : آیا این کاریکه قصد انجام آنرادارم‌شرافتمندانه‌هست یانه ؟ وفقط‌بستگی‌بخودمادارد که‌هرگز کاری انجام ندهیم که بنظر ما ناخوش آیند وناروا آید ۰ البته رعایت‌این امر بسی‌دشواراست‌وحتی‌در بعضی موارد ممکن‌است صورت‌بیرحمانه‌ای بخودگیرد . اما رعایت آن شرط اولیه آرامش وجدان وضمیر است که بی آن خوشبختی بدست نخواهد آمد .

وبعد ما دچار اضطراب میشویم هنگامیکه دارای امیال مزاحمی هستیم یعنی وقتی جیزی راکه از آن محرومیم خواستاریم ویا ازچیزیکه برای مااجتناب ناپذیر است وحشت میکنیم .

نخست باید اشیائی راکه بستگی بما دارد واشیائی راکه بما بستگی ندارد تشخیص دهیم . آنچه بستگی بما دارد قضاوت های ما ، امیال ما ، شهوات ما و تصمیمات مااست وآنچه‌بمابستگی ندارد آنچیز هائیست که دراصطلاح‌متعارفی اموال‌خارجی ، زندگی، تندرستی، ثروت نامیده میشوندوهمچنین عقیده‌ایست که دیگران نسبت‌بشخص مادارند و وضع‌خانواده‌ماودولت وغیره است .

وسپس ماباید بتوانیم خواهشها و نفرتهای خود را تحت نظم در-آوریم . مسلماً اگرما اشیائی راکه بستگی بما ندارند خوب یابد تصور کنیم‌واگرخواستار آنهاویامنزجراز آنهاباشیم نخواهیم‌توانست ازاضطراب اجتناب ورزیم واگربه ببینیم که از آنچه بدان میل داریم محروم هستیم و آنچه راکه از آن منزجریم واجدیم ، این اضطراب را احساس خواهیم کرد . وهمین برای‌ماسرچشمه دائمی اضطراب ویاس‌خواهد بود . امااگر

عادت کنیم که نسبت به اشیائی که بما بستگی ندارند بی اعتنا باشیم و پیدایش یازوال آنهارا بطور بی تفاوت بنگریم هیچ اضطرابی در خود حس نخواهیم کرد.

پس صفا و آرامش، در آخرین وهله، منوط به حسن استعمالی است که ما بتوانیم از تصورات خود نمائیم.

و هرچه بیشتر دراین باره بیاندیشیم حقیقت این قضایا بیشتر برما روشن خواهدشد. در آنصورت خواهیم دید که اهواء و امیال بجز قضاوتهای ماچیز دیگری نیستند وقضاوتهای مانیز جزبه «رضامندی» آزادانه ما بستگی ندارد. دوست داشتن يك چيز، قضاوت دراینست که آن چیز نیکو وقابل این است که مورد پی جوئی قرار گیرد. ونفرت داشتن از يك چيز قضاوت در اینست که آن چیز بد است و باید از آن پرهیز گردد و امیدوار بودن بیك چیز قضاوت در اینستکه چیزی را که ما دوست میداریم احتمال ایجاد شدن دارد و چیزی راکه مااز آن متنفریم احتمال ایجاد نشدن دارد وترسیدن از يك چيز معکوس آنست. لکن کیست که بتواند مرا ناگزیر سازد که چیزی راکه من خواهان آن نیستم خوب بدانم وچیزی راکه من خوب میدانم بدتلقی کنم؟ پس حسن قضاوت، کلید صفای ضمیر وخردمندی است واگر ما بر قضاوت خود تسلط داشته باشیم رستگار خواهیم شد.

وبعلاوه نتیجه گیریهای خودرا درماورای حدود لازمه بسط ندهیم اشیائی هست که بردیگر اشیاء برتری دارند. مثلاثروت برفقر وتندرستی برناخوشی و شهرت خوب بربدنامی برتری دارند. پس در صورتیکه ما ازاینهمه نعمت‌ها تاآنحد که سرنوشت برای ما مقرر داشته استفاده نکنیم دچار خبط واشتباه شده‌ایم فقط شرط خردمندی وخوشبختی آنست که بدین

نعمات بیشتر از حدی که یك مسافر باثاثه یك مهمانخانه علاقه دارد دلبستگی نداشته باشیم و اگر واجدشان هستیم بهمان اندازه‌ایکه واجد هستیم از آنها استفاده کنیم . واگر دیدیم که درحال زوال میباشند برای نگهداشتن آنهاسینه چاك ننمائیم ویك لحظه هم برفقدان آنها افسوس نخوریم .

بشرط اینکه این قواعد را رعایت کنیم با خردمندی همهٔ نعمات را بچنك خواهیم آورد. خردمند تنها کسی‌است که کاملاتوانگر، کاملا آزاد ، کاملاتوانا ، وکاملا خوشبخت است واو همشأن خدایان است . چه‌درواقع باید تعریف لغات رابمعنی صحیح فراگیریم. توانگر بودن یعنی بقدر کافی پول داشتن برای تهیه آنچه انسان بدان میل دارد . ثروت مرد هراندازه هنگفت باشد باز بقدر کافی توانگر نیست که مثلا بتواند باپول چند سالی برعمرخود بیافزاید ویا ازچنگال مرك بگریزد . اماخردمند رواقی‌هرگز خواستارچنین‌چیزی سوای آنچه بستگی بخودش داشته باشدنیست . پس ازلحاظ همان تعریف ، همیشه بقدر کافی پول برای تهیه‌مایحتاج خوددارد وازاین روهمیشه ودرهرحال کاملا توانگر است ولواینکه یك «قاز» هم درجیب نداشته‌باشد . همینطوریك‌نفر کاملاآزادوتوانا وخوشبخت نیست مگر بتواند آنچه‌راکه میل‌دارد همیشه انجام‌دهد ودارا باشد . لکن جز خردمند نمیتواند واجد چنین شرطی باشد چرا که او هیچ چیز بغیراز آنچه بستگی بخودش داردطالب نیست . وخردمند حتی ازچنك خدایان میگریزد.زیراخدایان نمیتوانند اوراتنبیه نمایند : راستی بچه‌وسیله‌ممکن بودخدایان بدوآسیب‌رسانند ؟ فقط بوسیله اشیائی که بدوبستگی ندارند . لکن اونسبت بدانها بی‌اعتنا است وازاین روممکن نیست ازآنها تأثری احساس کند .

چنین است خردمند رواقی . وی واجد صفای درونی یعنی خیر مطلق است و برحسب اراده و مشیت خداوندی زندگی میکند زیرا که او طبیعتش را از قوه بفعل آورده، طبیعتی را که خدا باو داده و چنین است جوهر و عصاره اخلاق رواقی بقدیمترین صورتش. در اینجا از ذکر سه تبصره ناگزیر هستیم:

نخست اینکه دراخلاق رواقی عامل مذهب محور اصلی را تشکیل نمیدهد . البته خردمند برحسب اراده و مشیت الـهی زیست میکند و خواستن آنچه مشیت خداوندی خواسته است که او بخواهد، کار او را تسهیل میکند و او را بتسلیم و توکل و قبول مقدراتش راضی میسازد . اما وی میتواند حتی بدون توکل و تسلیم هم این صلح و صفای درونی را که خیر مطلق است بچنك آرد . و برای اخذ این نتیجه کافی است که هیچ عملی برخلاف شرافت و تقوی انجام ندهد و بتواند قضاوتهای خود را بر پایه صحیحی استوار سازد .

دیگر اینکه خردمند رواقی جز بخود محتاج نمیباشد و نیازی باموال و اشیاء مادی لازم ندارد . خردمندی او نتیجه کوشش شخصی او است و رضایت خاطر او معلول تصمیم خاص اوست و از آنجاکه برنفس خود پیروزی یافته میتواند برهمه چیز غلبه پیدا کند و امیال خود را تحت نظم در آورد. بالاخره چیزی که نیرومندی او را تامین می‌سازد کوشش و تلاش آزادانه و مداوم او در جهتی است که خود برگزیده است . پاسکال رواقی را طوری در نظر ما مجسم میکند که یکه و تنها برروی تخته سنگی «دراز کشیده» است و اپیکتت را متهم میکند که «بقدرت خود غره میباشد» در این بیان او بارقه حقیقتی وجود دارد . خردمند رواقی قدیم بقدرت خود مینازد و از خودش اطمینان دارد . « من تمام نعماتی را که خردمندی موجد آنست بچنك خواهم آورد، چنانچه بخواهم، اینست عصاره فکر و خلاصه مرام رواقی .

این ملاحظات سبب میشود که آنچه در مسلك رواقی مارك اورل جنبه تازگی و بدعت دارد بهتر و آسانتر بشناسیم .

مسلماً مسلك رواقی مفسرینی داشته که با یکدیگر اختلاف عقیده داشته‌اند .

سنك[۱] از این مسلك ادبیاتی بوجود آورده که دارای جنبه اخلاقی ظریف وعالی ومعنوی است تا آنجاکه کسانیکه آثاراو را مطالعه میکنند از صداقت او بتردید میافتند . آیا حقیقتاً او بآنچه میگوید عقیده دارد ویااینکه تظاهر باعتقادمیکند ؟ وقتی تاریخچهٔ زندگانی اورا مرورمیکنیم دراین باره ازنگرانی نمیتوانیم مصون بمانیم .

اپیکتت ازآن یک مذهب واقعی درست کرده که فرمولهای ثقیل و پیچیده آن مخصوص این بود که هیچ جای تردید در صحت آن باقی نگذارد و درخاطره مؤمنین این مذهب بطرز زوال نا پذیری ثبت گردد . هیچکس باندازه او برای تبلیغ و تعمیم اخلاق رواقی جد وجهد نشان نداده است .

بعدازمطالعه آثاراپیکتت هنگامیکه اثرمارك اورل رامیخوانیم بگمان ما نمیتوان ازاحساس شگفتی خودداری کرد . مارك اورل البته یك نفر رواقی بود اما ظاهراً اگرمسلك رواقی را تحریف نکرده باشد دست کم تعدیل نموده است .

نخست باید توجه کنیم که مارك اورل مسائل نظری مختلفی راکه مؤسسین رواقی مانند زنون دوسیتیوم[۲] وکریزیپ[۳] درآنها بحث ومطالعه

۱ - Sénèque le Philosophe - فیلسوف معروف رواقی متولد درقرطبه وآموزگار نرون امپراطور رم که مورد غضب او واقع شد و بوی ☆

کرده‌اند عمداً کنار میگذارد .

وحتی یك کلمه بمنطق رواقی اشاره نمیکند و اگر به گفته دیوژن لائرس اعتماد نمائیم نه از صفت قاطع حقیقت و نه ازاقسام مختلف قضایا و نه ازاصول تعریف واستدلال و نه ازفصولیکه بمنطق اضافه کرده‌اند و بحث درمعانی و بیان وفن جدل ومباحثه میکنند سخن میگوید .

راجع بفیزیك هم اگر مارك اورل سخنی گفته است بنظر نمیرسد که آنرا موضوع تحقیقات خاص قرار داده باشد وفقط موضوعاتی راکه پیشینیانش دراین باره مطرح کرده‌اند بازگو کرده است . او نیز قبول دارد که دنیا حیوان عظیمی است که مادهٔ آن طبیعتاً ساکـن است و از داخل بواسطه عمل یك دم گرم و باشعور ویزدانی بحرکت در آمده وبااینوصف شاید بیشتر ازیك رواقی دیگر در باره تغییر شکل دائمی که درجهان روی میدهد والزام اینکه هرفرد بایستی بمیرد تا افراد دیگری پدید آیند ودراینکه فقط شکل اشیاء ازمیان میرود ومادهٔ آنهاجاودانه میماند اصرار میورزد ولی او در این باره فقط بطور فرعی و برای اینکه عقاید اخلاقی خود رابر آنها متکی سازد بحث‌مینماید .

همچنین می‌بینیم که ما باید ازاستادش روستیکوس تشکر کنیم که اورا از بحث درباره «علوم نظری» منع کرده است چه اینکار بنظراو فاقد هرنوع اهمیت برای نظم واداره زندگی بوده است .

☆ فرمان‌داد که‌رگهای‌خودش‌را پاره کند (سال‌دوم‌تاسال‌شصت‌وششم‌میلادی)

۲- Zénon de Citium- فیلسوف‌یونانی متولددرسیتیوم مؤسس مکتب‌رواقی (قرن‌چهارم پیش ازمیلاد)

۳ - Chrysippe - فیلسوف یونانی متولد درسیلیسی درحـدود ۲۸۰ پیش ازمیلاد و شاگرد زنون

پس مارك اورل هم خود را فقـط مصروف مسائل‌اخلاقی نموده .
لکن مادر کتاب او تمام‌قضایای اصلی‌مسلك‌رواقی رامی‌یابیم . بایدبرحسب طبیعت زندگی نمود یعنی درعین حال هم بروفق تمایلات بشری وهم بر حسب اراده‌ایکه‌طبیعت نسبت‌بما دارد . «ازطبیعتی که خاص‌خودت‌هست وازطبیعتی که مشترك برای همه است پیروی کن .»

این‌طبیعت درماخواستارصفا وصلح‌درونی که همان خیرکامل‌است میباشد پس خوشبختی‌درچیست؟ درآنچه که «طبیعت‌را ازخودش‌راضی سازد .» ازجهت اینکه وظایفش‌رادرست انجام داده . اولین شرط آرامش اخلاقی «انجام ندادن هیـچ عملی بـرخلاف سلیقه وذوق» میباشد . و دومین شرط آن اینست که آنچه بستگی باراده‌ما ندارد نه‌خوب ونه‌بد تلقی کنیم . «اگر آنچه راکه بستگی برای تو ندارد درردیف خوب یابد گذاری غیر ممکن‌است که وقتی‌خیری بتومیرسد ویا خیری ازتومیگریزد ازخدایان شکوه نکنی و از مردم نفرت نداشته باشی .... برعکس اگر ما فقط چیزهائی را که بستگی بما دارند خوب یابد بدانیم دیگر هیچ موجبی برای‌متهم‌ساختن خدایان ویااعلان‌جنك‌دادن بمردم باقی‌نخواهد ماند .» درنتیجه آنچه باعث نگرانی واضطراب مامیگردد نه‌خود اشیاء بلکه عقایدی است که ما درباره آنها پیدا می‌کنیم بقسمی که وظیفه مـا درنیل بنیکبختی اینست که عقاید وقضاوتهای خود را چنانکه باید منظم کنیم . «قضاوتهای ماهرطور باشد اشیاء خارجی هم همانطـور خـواهند شد .» بالاخره بسته باراده ماast که موضوعی راتایید یا تکذیب نمائیم وعقیده‌ای موافق یامخالف ابراز داریم بقسمی که‌درآخرین وهله‌آرامش باطنی فقط بستگی بخود ما دارد : «همه چیز عقیده است وعقیده هم بتو

بستگی دارد .»

اینها همه فرمولهای رواقی است وهمه اینها رامهمکن است اپیکتت صحه گذارد . واگر هم تماما ازاو اقتباس نشده دست کم قسمتی از آنها اقتباس ازاو است .

پس آیا چنین نتیجه باید گرفت که مسلك رواقی مارك اورل هیچ اختلافی با عقاید رواقی عصرش نداشته است ؟ هرگاه چنین نتیجه بگیریم بگمان ما ازاشتباه ایمن نماندهایم .

نخست اینکه اختلاف بزرگی بین «لحن» کتاب اوولحن آثاردیگر رواقی مقدم بر او که ما فقط افواها از آنها اطلاع داریم وجود دارد. «سنك» چنانکه درفوق اشاره کردیم هم خود رامصروف تسلیت غمزدگان و آرام کردن وجدان نموده است . اپیکتت یك قسم کشیشی است که مسلك رواقی رابصورت تعلیمات مذهبی میآموزد :. مارك اورل هیچ یك ازاینها نیست. واو بادیگران حرف نمیزند بلکه باخودش سخن میگوید ودیگران راموعظه وتبلیغ نمیکند بلکه بخودش اندرز میدهد و مینویسد : «ابدا موضوع برسر این نیست که بحث کنیم انسان سعادتمند چگونه بایدباشد بلکه موضوع برسر انسان سعادتمند بودن است .» وبا این اندیشه است که برخود نظارت میکند وخود رامتهم میسازد و خودرا توبیخ میکند و خودراتشجیع مینماید وخود رامعرض آزمایش وجدانی دائم قرارمیدهد .

«امروزروح خود رابچه کار مشغول خواهم داشت؟ این پرسشی است که درهرموقع باید ازخودبنمایم.» وخود راازجهت سستی وبی اعتنائیش سیلی میزند وخطاب بخودمیگوید :

«چنان مکن که گوئی هزاران سال خواهی زیست . عقاب مرگ بر

فراز سرت پرپر میزند : اکنون ایکه دستت میرسد کاری بکن ، پیش از آن کز تو نیاید هیچکار» وهر لحظه این نکته‌را بخود تکرارمیکند. «تو پیر هستی» هنگام آنست که بجد وجهد پردازی وخودت را بمنظم کردن زندگانیت وادارسازی . خودش‌را خجالت میدهد وبخود سخنان درشت میگوید : «ای روح من ، ازخجالت سر بزیرانداز !» و روح خود را با چنان جملات و عباراتی مخاطب قرار میدهد که ازورای آنها وحشت او ازهوسهای بیهوده وازضعف نفسش هویداست .«ای‌روح من ، آیابالاخره روزی خوب وساده وعریان وبچشم مرئی‌تر از قالبی که تورادربرگرفته خواهی شد ؛ آیا بالاخره‌ازسعادت‌محبت‌وازگرامی داشتن‌مردم بهره‌مند خواهی گشت ؛ آیا بالاخره روزی آنقدر از خودت توانگر خواهی شدکه دیگر بهیچ چیز نیازمند نباشی وبهیچ چیز حسرت نبری و آرزو نداشته باشی که‌درشهر ودیار دیگر باشی‌وهوای پاکتری رااستنشاق کنی وبامردم صالحتری درآمیزی ؛ اگر تو بوضع حاضرت‌خرسند باشی ازهر آنچه‌کنون وجود دارد لذت خواهی برد وبخود اطمینان خواهی‌داد که هرآنچه‌بتومیرسد‌برای‌توخیراست وهمه‌چیز ازجانب‌خدایان‌صادرمیشود ودراحکام واعمال آنها جزخیر وجود نمیتواند داشت‌وبالاخره آیا روزی خواهد رسید که باخدایان وبامردمان‌درچنان‌دوستی ویگانگی‌بسر بری که‌نه‌تو ازآنها شکوه‌داشته باشی ونه‌آنها تورا محکوم‌نمایند ؟»پاسکال مینویسد : «انسان متعجب و خوشوقت میشود هنگامیکه بجای یک نویسنده‌یك‌انسان پیدامیکند» لحن کتاب مارك‌اورل لحنی نیست که‌یك نویسنده‌بخود گیرد وازورای کلمات آن نه‌تنها یك‌روح بلکه‌روحی‌بس‌زیبا جلوه گری میکند .

گذشته ازاین ، کتاب «افکار» مارك اورل دارای جنبه خاصی است مارك اورل علاوه برفیلسوف بودن امپراتور هم هست . لکن ازاین حیث اودچار وساوسی میباشد که دیگران از آن آسوده هستند و گرفتاریها و مسئولیت هائی دارد که دیگر مردمان از آن بی‌خبرند او درجلو چشم خود خاطره ناگوار زندگانی غالب قیصرهای سلف وزندگانی پراز تجمل و هرزگی و عیاشی و بیرحمی وشهوت پرستی آنها راداشته ودر دربـاری بسر میبرده که اشخاص منتظر جلب مرحمت ویا استفاده از نقـاط ضعف امیر بودندو پیرامون اوزنانی بودند که بازیبائی خیره کننده خود میخواستند هوای نفس اورا برانگیزند و کسانی که باچاپلوسی وسخن چینی امیدوار بودند ذهن اورا مشوب نمایند .

دیگر از گرفتاریهای او وضع و اصلاح قوانین و مراقبت در دخل و خرج کشور و اداره جنگها و سرکوبی طغیانها بود ودرمقابل همه این گرفتاریها او میبایستی خود را مجهز نماید « آنجا که انسان بتواند زندگی کند پس خوب هم میتواند زندگی کند میتوان در دربار زندگی کرد . پس میتوان در دربار هم خوب زندگی کرد .» و برای نیل بدینمنظور میبایستی از عادات قیصرهای شهوت پرست اجتناب ورزید و بما اطمینان میدهد که نه با « بندیکتا[1] و نه باتئودوتوس[2] که ما میتوانیم چگونگی احوال آنها را حدس بزنیم هرگز تماسی نداشته » و بخود اندرز میدهد که درپی افتخار نباشد ، افتخاری که فقط انسان را مورد پسند توده عامی و نادان قرار دهد «انسان میخواهد مورد پسند وخوش آیند چه اشخاصی قرار گیرد ؟ و برای اینکه چه نفعی بجنگ آورد ؟ و باچه کار

1 – Benedicta 2 - Theodotus

هائی بمنظور نائل گردد ؛ دیری نخواهد گذشت که زمان همه اینها را در کام خود فرو میبرد وتاکنون هم چه چیزها کـه در کام خود فـرو برده است !» و بخود اطمینان میدهد که «کناره گیری از پاره ای اشخاص مجاز میباشد بی آنکه انسان سوءظن و یا نفرتی نسبت بآ نهادرخود احساس نماید .» و بخود جرأت میدهد که هرگز بر ضد کسانیکه در پیرامونش هستند خشمگین نگردد :

«خدایان لغزشها و گناهان مردم نادان را برخود هموار میکنند . لکن آنها ابدی هستند و تو که عنقریب درخواهی گذشت چنین کاری نخواهی کرد ؛ ونتیجه چنین میگیرد : « پس آنها رامتنبه ساز وخطایایشان را بر آنان بنما بی آنکه بر آنها خشم گیری .» زندگانی اوهم دردربار در نهایت سادگی وقناعت برگزار میگشت . برتخت خواب سفری میخوابید وهـر گونه تجمل وتشریفات را حذف کرده بود . در باره کار کردن هم عقیده داشت : «خرسندی وشادمانی خود را در آن بدان که از کاری مفید بکاری مفیدتر بپردازی درحالیکه همیشه خدایان را مدنظر داشته باشی .» «کار کن ولی نه بقصد آنکه تورا تمجید ویا توبیخ کنند . درزندگی بجز یك هدف نداشته باش : وآن اینکه حرکت وسکونت را بروفق خیر وصلاح جامعه تنظیم نمائی .» بعلاوه در ساعاتی که کسالت و اندوه زیاده ازحد بدوروی میاورد بدامان فلسفه پناه میبرد : « اگر تو درعین حال یك زن پدر ویك مادر داشته باشی ، زن پدر راملاحظه و احترام میکنی . امـا همیشه بنزد مادرت باز میگردی . زن پدر ومادرت دربار وفلسفه هستند غالبا بدامان این یکی پناه ببر و درآغوشش بیاسای واین یکی است که دیگری راتحمل پذیر میسازد واین فلسفه است که تورا دردربارتحمل پذیر

میسازد.»

سومین جنبه‌ای که کتاب مارك اورل دارد یك نوع تواضعی است که تقریباً بمرحله حجب رسیده درصورتیکه رواقیون بطور کلی چندان با آن آشنائی نداشتند. آیا پاسکال اپیکتت را به «تکبر ابلیسی» متهم نکرده است؟ اودراینمورد زیادهم راه خطا نرفته است. فیلسوفی که همه اعتمادش فقط باراده خودش باشد از تکبر وغرور ایمن نمی‌ماند. «اگر بخواهم» همه چیز بنفع من سیر خواهد کرد. «اگر بخواهم» دیگر نگرانی و آلام برای من وجود نخواهد داشت «اگر بخواهم!» خود را نکافو خواهم کرد ودیگر بهیچ چیز و بهیچکس نیاز نخواهم داشت.

واین موضوعی است که مارك اورل راجع بآن کمتر از پیشینیانش اظهار اعتماد وغرور میکند.

ومسلماً همانطور که درفوق اشاره کردیم او نیز اهمیت عقاید و آراء مارا درصفا و آرامش ضمیرما تایید میکند واو نیز مدعی است که عقاید و آراء مابطور قطع بستگی بخود ما دارد. اما اگر ما ازفرمولهای نظری به جنبه عملی بپردازیم چیز دیگری خواهیم یافت.

نخست مردی را خواهیم یافت که نسبت به بسیاری اشخاص خود را سپاسگزار میداند. ودر کتاب افکار خود سیاهه‌ای از آنچه راکه باین و آن مدیون بوده بدست میدهد واین موضوع را باشکسته نفسی وسادگی و بیریائی تاثر آوری یادداشت میکند. این اشخاص تعلیمات شایسته‌ای بدوداده‌اند. این اشخاص بهترین پندها را بدوداده‌اند واین اشخاص از سرگردانی اودر راههای بدجلوگیری کرده‌اند. روستیکوس[1] بدویادداده

1 - Rusticus

که «سجایایش راپرورش دهد ، از بحث در باره علوم نظری خودداری نماید، ازهمه تجملات و ادعاهای بیجاچشم بپوشد » واواست که کتاب اپیکتت را بدوعاریت داده . آپولونیوس [۱] فن «محتاط بودن رابدون مردد بودن» بوی یادداده . سوروس [۲] «عشق به نزدیکان وعشق به حقیقت وعدالت را بدو تلقین کرده و بازمارك اورل عقیده بیك دولت آزادرا «که در آن مساوات همه اهالی وتساوی حقوق آنها» ملحوظ گردد بدومدیون است .

وهمچنین تحقیرافتخار بیهوده وخو گرفتن بقناعت وساد گی را بپدرش آنتونن مدیون است و نیزمارك اورل خدایان را سپاس میگویدچه مگر آنهانیاکان خوب ووالدین خوب ویك خواهرخوب واستادان خوب ومردمان نیك سرشت را دربین نزدیکان ودوستانش بدوارزانی نداشته اند ؟ وحتی ازداشتن پسری مانند کمود که تاریخ اورا کمتر به نیکنامی یادمیکند وزنی مثل فوستین که هنوزهم دروفاداری وتقوای اوتردید است ازخدایان شکر گزاری میکند .

وبازاورا ازجنبه دیگری موردبررسی قراردهیم . همین مارك اورل که بنام سنت رواقی نفوذ وقدرت اراده را برعقاید و درنتیجه براميال و نفسانیات تاییدمیکند پیوسته مجبوراست بضعف مفرط خود اعتراف نماید درصورتیکه اوحقیقتا بنابرمصرع کورنی «مانند جهان حاکم برخودش بود» آیابازهم چنین احتیاجی درخوداحساس میکرد که نظم وقاعده را بخود یادآوری کند وخودرا در برابر اميال کم و بیش نامشروع تحریك بپایداری نماید وجلوی خشم خود رانسبت باشیاء واشخاص بگیرد و حفظ آرامش

۱ - Apollonius ۲ - Severus

راباوجود پلیدیها وشرارتهائی که درپیرامون خودمیدیدبخود تلقین نماید؟ مارك اورل مینویسد : « آدمی قدرتی بزرك دارد و آن اینستکه اومیتواند هر کاری که خدا از آن راضی باشد انجام دهد و بآنچه خدا برای اوخواسته تسلیم گردد » ولی داشتن این قدرت بتنهائی کافی نیست بلکه باید باعمال آن عادت کرد : لکن اشکال بزرك در همینجا است . « عقیده را حذف کن دیگر از بدی دیگران شکایت نخواهی کرد. از گفتن اینکه بمن بد کرده اند خودداری کن ، بدی خودش ازمیان خواهد رفت .» این درست اما اشکال بر سر رسیدن بچنین مرحله ایست ومارك اورل با تجربه بدان برخورده . در حقیقت موضوع آنقدرهم که ظاهر امر نشان میدهد ساده نیست و برای وصول بدین مرحله درهر لحظه باید بانفس جنگید.

پس مارك اورل البته یك فیلسوف رواقی است امایك فیلسوف رواقی که زندگی ، ضعف آدمی را بطوردردناکی بدو نشان داده . این ضعف رااو دردیگران هم تشخیص میدهدولی باوجود مساعی که برای غلبه بر آن بکار برده درخودش هم آنرااحساس میکند وهمین موضوع به اثراورقت ولطافتی می بخشد . بازهم جالب ترین نکات فلسفه رواقی خاص مارك اورل راذکر نکرده ایم: سه نکته هست که بگمان ما باید توجه دقیقی بدان مبذول داریم وهرسه هم دارای طبیعت واحدی هستند و تقریبا شیمه ای مسیحی دارند واین سه نکته اول طرز تفکری است که مارك اورل برای دل کندن ازاشیائی که بما بستگی ندارند شیوه خود گردانیده دوم مقامی است که اودرعقاید خود بملاحظات مذهبی بخشیده سوم بینش های بشر دوستانه اوست . دراین سه نکته مارك اورل مسلما به مسیحیت نزدیکتر ازپیشینیانش میباشد .

۱ ــ گفتن این نکته بمردم آسانست که اگر بخواهند ازنگرانی و

اضطراب آسوده باشند دووظیفه بیش ندارند: نخست اینکه کاری برخلاف شرافت وحیثیت خود انجام ندهند و دیگر اینکه آنچه مربوط بدانها نیست خوب یابد نداانند. اماتهیه وسایلی که آنها بتوانند این دووظیفه رابخوبی انجام دهند چندان آسان نیست.

حقیقت آنکه بخش اول این وظیفه چندان مشکل نیست. غالباً انجام دادن کاریکه انسان ازصمیم قلب آنرا شرافتمندانه میداند بسیارسخت و دشواراست اماعادت بانجام ندادن هیچ کارپیش از بررسی دراینکه آن کار مسلماً شرافتمندانه است سخت و مشقت بارمیباشد. ماغریزه‌ای پنهانی‌داریم که مارا دراینکارهدایت ورهبری میکند.

درعوض عادت کردن باین کارهاهرگز آسان نیست: اول میل نداشتن ووحشت نداشتن از آنچه بما بستگی ندارد. دوم ازدردوالم نترسیدن سوم ازفکر مرگ نهراسیدن اینهانکاتی است که درباره آنهاتمام رواقیون همیشه لزوم روشنی را برای مجهز کردن روح احساس کرده‌اند. مارك اورل هم روشی برای خوددارد.

نخست به‌بینیم چگونه باید ازتمایل باشیائی که عموم مردم بداشتن آنهاوسوسه میشوند رهائی یافت؟ مسیحیان دراینمورد کلام اکلزیاست[1] را یادآوری کرده‌میگویند«پوچ پوچهاوهمه‌چیز بوچ است»[2] مارك اورل بخود اطمینان میدهد که این اشیاء مسلما بجز «مجازوعدم» نمیباشند ومینویسد: «هرگزازبررسی‌دراین نکته فروگذار مکن که این چیزیکه درتو عقیده

---

۱ - Ecclésiaste کتابیکه بسلیمان نسبت داده میشود ودرشمار کتابهای مقدس مسیحیان است.

۲ - Vanitas vanitum , omnia vanitas

ایجاد میکند عبارت ازچیست وعلتش کدامست وماده ورابطه‌اش با سایر موجودات چیست و درچه مدت ازبین خواهد رفت. » برای پیروزی بر میلی که باعث آزار گردیده بیش ازاین کاری انجام نباید داد.

وبا خود بیاندیش: « توازهمه چیزمیترسی وبهمه چیزمیل داری مثل اینکه همه چیزمیبایستی ابدی باشد. » لکن دوام هرچیز بطورکلی کوتاه است » و این البته موضوعی عالی برای تفکر تسلیت‌بخش است. «کوتاهی مدت عمر، مدت بی‌پایانی که قبل وبعد ما قرارگرفته و بیدوامی هرماده را، پیوسته درمدنظر داشته باش. » ودرواقع ازمالك بودن چیزی که بیش از چند ثانیه درلایتناهی زمان دوام نخواهد کرد چگونه بخود میبالی؟ و ازچه‌رو برای تصرف آنچه بیش ازسایه یک سایه نیست شتاب میورزی و چطور بچیزی که میگریزد، مثل آبیکه ازبین انگشتان جاری است دلبستگی نشان میدهی؟

ازسوی دیگر راجع به‌چیزیکه‌تورا بخود جلب میکند اندکی بیاندیش این چیز دارای یك شکل ویك ماده است وهیچ چیز دیگری در آن وجود ندارد. لکن‌شکل آن مجموعهٔ ناچیزی بیش نیست که بیش ازچندلحظه دوام نمیکند ومـاده‌اش هم بجزغباری نیست که بزودی بعدم میپیوندد. پس چطور بچنین‌چیزی‌عشق یاکینه میورزی؟ «وقتی فکرخودرا بهریك از اشیائی که وجود داردمتمرکز میسازی، تصورکن که آن چیزحل شده‌و دستخوش تغییرات وفسادوپراکندگی گردیده» آیا یك پارسای مسیحی‌غبر ازاین طوردیگری سخن میگوید؟

باز مطلب کامل نیست.

آنچه‌تومیل‌داری چیز تازه‌ای میباشد. اما هیچ چیز تازه‌درطبیعت

وجود ندارد . همه چیز همیشه ودر همه جا همانست که بوده . «پیوسته این حقیقت رادر مد نظر داشته باش که این گوشه زمین و ییلاق همیشه بیك نحو بوده وهست ودر همه جـا همه چیز بهم شبیه است چه در قله کوه وچه درساحل دریا وچه درهرمکانی دیگر، این طرز تفکرخواهش های تورا برای تغییروجابجا شدن تسکین خواهدداد . موضوع برسراین نیست که برای فرار ازخود جا ومکان خود راتغییر دهیم بلکه موضوع بر سر اینست که درهمه‌جاروح خود راراضی وخرسندگردانیم .»

اما شهرت و افتخار را چه باید کرد ؟کسانیکه واجد آن هستند تا چه مدت زندگی‌میکنند ؟ ووقتی ازاین جهان درگذشتند ازآنهمه‌شهرت وافتخار چه باقی خواهد ماند ؟

خیر ، مسلما هریك ازاشیاء انسانی جز درخور تحقیر و استخفاف نمیباشد ودلبستگی بدانها نشان جنون وديوانگی است .

ازدرد ومرك هم بهمین نحو بیم‌نبایدداشت . خود درد وحشت‌آور نیست وآنچه وحشت آور است نگرانی است که ما در صورتیکه آنرا شر بدانیم درخود احساس میکنیم لکن‌بسته بماست که ماآنـرا هرگز چنین تلقی نکنیم . ازاین روی اپیکور کاملا حق‌دارد که میگوید اگردرد شدید باشد چندان دوامی ندارد و اگر هم طولانی باشد ملایم و خفیف است وازاینگذشته‌ماهمیشه آزادهستیم که چنانچه‌زندگی رابروفق مراد خود نه بینیم آنرا ترك نمائیم : «اینجا پر ازدوداست ومن ازاینجا میروم.» خردمند همیشه میتواند بدین سخن گویا باشد وآنـرا بمعرض عمل در آورد واین نکته‌ایست که مسلك رواقی‌مارك‌اورل صادقانه ازفلسفه‌شرك پیروی میکند .

و آنچه راجع بمرك هم میگوید از این فلسفه سرچشمه میگیرد . یك نفر مسیحی خودرا بافکر مرك تسلیت میدهد زیرا بابدیت روحش عقیده مند است درصورتیکه مارك اورل بیشتر از پیشینیانش با بدیت روح عقیده ندارد اما برای وحشت نداشتن از مرك دلایل دیگری دارد که آنها را هر آن تکرار میکند.

ویك دلیل اینست که بخاطر آوریم کلیه کسانی که پیش ازما زیسته واغلب ازحیث اندیشه یاعمل نامبردار بوده اندهمه ازجهان در گذشته اند. پس چرا ازسر نوشتی که نصیب تمام مردم وهمه مردان بزرك پیشین گردیده ناله کنیم ؟ و دلیل دیگر تفکر درباره حقارت ونا چیزی اشیائی است که مرك مارا از آنها محروم میکند . «ازخود بپرس که آیا مرك چیزی وحشت آور است چونکه تو را ازچنین اشیائی محروم میکند ! » و ایـن تفکر مناسبی برای دلداری دادن خویشتن است . دلیل دیگر تصور خشنودی است که مرك مادرپاره ای اشخاص بوجود خواهـد آورد ومسرتی است که مامیبایستی ازترك محیطی چنین ناسازگار که اینگونه احساسات در آن نشوونمامیکنددرخوداحساس کنیم. « آری، باخود بیندیش:من این زندگی راترك میگویم که در آن کسانیکه بامن شریك عمر بوده اند و برای آنهاچه فداکاریها کرده وچه غمخواریها وچه نذرونیازها نموده ام چشم براه مرك من هستند و امیدوارند که ازمرك من تسلیتی یابند . پس چـه دلخوشی میتواند مارابدین دنیا دیرگاهی پابندسازد ؟» امابخصوص یك دلیل دیگر هست که مارك اورل آنراچندین بارگاهی بصورتی وزمانی بصورت دیگر بیان میکند : « یااینکه کل مخلوط درهم و مرکب از عناصری است که پراکنده ومتلاشی میشوند ویااینکه دردنیا وحدت ونظم ومشیتی وجود

دارد . درصورت اول چرا میل بماندن دراین مخلوط درهم و بی سروته داشته باشم ؟ آیا بچه چیزدیگر جزاینکه بدانم چگونه خاك خواهم شد خاطرخود رامشغول سازم ؟ پس چرا نگرانی واضطراب بخودراه دهم ؟ درصورت دوم من وجودی راکه برماحکومت میکندمیپرستم وبدوتوکل میکنم و آرامش خود را درپیوستن بدومیدانم . » بالاخره مرك چیست ؟ عملی است از طبیعت شبیه بتولد . بنابراین بیم داشتن از يك چنین عمل طبیعت بمثابه حرکت بیملاحظه کودکی ناتوان میباشد . تفکر دراین موضوعات مختلف که بعضی‌ازآنها مسیحیت رابیاد میآورد وپاره‌ای‌دیگر کاملا جنبه شرك‌دارد باعث حفظ تعادل‌وتأمین آرامش وصلح‌خواهد گشت

۲ـ همین احساس موقعیکه انسان موضوع مذهب رادرکتاب‌افکار مارك‌اورل مطالعه میکند باودست میدهد .

لایب‌نیتز به سه نوع تقدیر قائل است : تقدیر اسلامی ، تقدیر رواقی، تقدیر مسیحی . تقدیر اسلامی همانست که اعراب میگویند : « مقدر چنین است .» و آنرادستاویز دست‌روی دست گذاشتن قرارمیدهند . مثلاخانه‌ام آتش گرفته من بایدآسوده بنشینم و منتظرباشم . مقدرهرچه باشد همان خواهد شد . یاآتش خاموش خواهد شد ویااینکه تاآخرخواهدسوخت. ومن کاری‌جز گفتن«انشاءالله» ندارم تقدیر بشیوه‌رواقی بکلی باآن‌اختلاف دارد : خانه من‌آتش گرفته ، من بسراغ آب میروم وهرکاری که از دستم ساخته باشد برای خاموش کردن‌آن انجام میدهم . اما من ازپیش میدانم که تقدیردرخاموش شدن‌آتش ویاخاموش نشدن‌آنست . پس من ازپیش بآنچه روی خواهدداد‌تسلیم هستم منتهامن ازتوکل وتسلیم تجاوزنخواهم کردوتقدیرراقبول‌میکنم بی‌آنکه دیگرازقبول آن‌لذتی‌ببرم . تقدیر بشیوه

مسیحی بازباتقدیررواقی اختلاف دارد. خانه‌ام آتش گرفته، من نیز مانند رواقی رفتارخواهم کرد. وهرقدربتوانم بروی آن آب میریزم. آیاباوجود همه کوششهای من بازخانه بکلی خواهد سوخت؟ پس من تن برضاخواهم دادچه موضوع در کتاب تقدیر ثبت بوده است ولی بازهم خدا راسپاس میگویم چه بخودخواهم گفت که من نه‌تنها «یك خدا بلکه خدائی نیکو کاردارم» که همه چیزرا بخیروصلاح آفریده ومیبایستی خانه من بسوزد بی آنکه چیزی ازخیروصلاح عمومی کاسته شود.

در اینجا نیز مافکرمارك‌اورل را بیشتر ازتمام پیشینیانش باندیشه مسیحی نزدیك میبابیم بی آنکه فکرخود رابامسیحیت درآمیزد.

ودرحقیقت یکی ازجنبه‌های بارزفلسفه رواقی مارك‌اورل یك نوع نفوذ وتسلطی است که اوبرای عقیده مذهبی قائل است درصورتیکه‌مثلا اپیکتت نقش مذهب راچندان قابل اعتنا نمیداند.

اشتباه نشود، مسلماً همانطور که در پیش گفتیم اپیکتت یك نفر مذهبی است. مسلماً او نیزمیخواهد بشردنیارا تابع یک مشیت یزدانی بداند. مسلماً اونیز به خردمند سفارش میکندکه هرگز نگوید: «فلان چیزرا ازدست دادم.» بلکه فقط بگوید: «آنرا مستردکردم.» یعنی بخدائی که آنرا بمن بخشیده بود بازگرداندم و کتاب‌او ازهمین جنبه پاسکال را فریفته کرده است تابدانجاکه میگوید: «اپیکتت کسی‌است که بهتر از هرکس وظایف انسان راشناخته است.» اماهمانطورکه درپیش‌هم اشاره کردیم این موضوع عنصراصلی فلسفه اپیکتت را تشکیل نمیدهد. اصل در نظر او بدست آوردن آرامش باطن وصفای ضمیرمیباشد. لکن برای وصول بدین منظوربدوشرط بیشترقائل نیست که فی نفسه هیچ‌جنبه‌مذهبی

ندارند : یکی ابراز اراده درانجام ندادن هیچ فعلی که از آن خود راشرمنده حس کنیم و دیگری نشان دادن اراده درخوب یابد تلقی نکردن اشیائی که بما بستگی ندارند . لکن این دو اراده فقط و فقط بستگی بخودما دارند و عقیده بمشیت خدائی داشتن شاید ابراز آنرا برای ما سهل تر گرداند ولی داشتن چنین عقیده‌ای واجد لزوم حتمی نیست و پاسکال هم بدین نکته متوجه شده است و میگوید که این قسمت ازفلسفه اپیکتت باروح تواضع وافتادگی مسیحی سازگار نمیباشد وازهمین جاست که اورا چنانکه گفتیم متهم به «تکبر شیطانی» نموده است .

من هرچه بیشتر اثر مارك اورل را خوانده‌ام بیشتر بدین نکته پی برده‌ام که بی آنکه او زیاد ازاپیکتت فاصله بگیرد درفلسفه اخلاقی خود مقام بس شامخی به عقیده مشیت و بعظمت ورحمانیت مطلق اوداده‌است.

دراینکه این مشیت حقیقت داشته باشد مارك اورل زیاد اصرار نمیورزد . زیرادرنظر اوهر ذره‌ای ازذرات جلوه‌ای ازذات کردگار میباشد و بعقیده او «اگرخدائی هست همه‌چیز خیراست .» زیرا «اگرخدائی هست هرچه اتفاق میافتد ، درست و بجااتفاق میافتد . » (الخیر فی‌ما وقع)

بعضی‌ها ایراد میگیرند که دردنیا عده بیشماری حوادث ناگوار و عده کثیری مصائب و آلام اتفاق میافتد که هم درست و بجا و هم بی انصافانه ونابجا هستند . این ایراد درنظر یك نفر رواقی خنده آور است . چه اشیاء فی‌نفسه بد نیستند بلکه فقط درنظر کسانیکه آنها راچنین قضاوت می‌کنند بد مینمایند و اینهم بستگی بهر کس داردکه آنها را چنین قضاوت نکند .

خیر ! وجود یك مشیت خداوندی که دنیا رااداره ورهبری میکند

محل تردید و گفتگو نیست!

خیر! عدالت و رحمانیت آنهم جای انکار نمیباشد! و از اینجا مهمترین نتایج زیر گرفته میشود:

«باید خواست که باخدایان زندگی نمود» «باید دائما بفکر آنها بود.» و این عقیده باعث خواهد شد که ما در زندگی بنابر اراده خدایان عمل نمائیم. همین مشیت است که طبیعت ما را بما بخشیده. همین مشیت است که ما را در نقطه‌ای از این جهان جای داده تا بطرز معینی در آنجا زندگی کنیم. پس تنها کسی بر حسب اراده خدائی زندگی میکند که بروفق طبیعتش زندگی کند و بقسمی که «آرامش ضمیر» را از راه رفتار عاقلانه خود تحصیل نماید و از این نظر «کسی که مرتکب بیعدالتی و ناراستی می‌گردد درحکم یك نفر بیدین است» «درواقع طبیعت جهان موجودات را نسبت بیکدیگر منصف آفریده، تا اینکه هر کدام برحسب قدرت و توانائی خود بیکدیگر یاری و مساعدت کنند و هرگز بهم زیان و آسیب نرسانند، پس کسی که از این اراده طبیعت تخطی کند مسلما نسبت بقدیمترین الهه مرتکب جسارت و بیدینی شده است.» وهمچنین است در مورد کسی که «دروغ میگوید» و کسی که «بدنبال شهوات میدود.»

این عقیده ما را بمنظم ساختن زندگانی یاری میکند و نه تنها توکل و تسلیم را تسهیل میسازد بلکه ما را ازهر چه روی میدهد مسرور و سپاس گزار مینماید. درحقیقت «یك چیز که برای همه سودمند است ممکن نیست برای عده‌ای زیان بخش باشد.» لکن درجهان هیچ چیز بوجود نمیاید که برای جمع مفید نباشد.

پس هر اتفاقی که برای این قسمت ازجمع که من هستم روی دهد

باید آنرا خوب بدانم: خوب برای همه، زیرا خدا آنرا برگزیده وخوب برای‌خودم زیرا من جزئی از همه هستم . و اینجاست که مارك اورل راجع بتقدیر سخن میگوید: « آنچه برای من اتفاق میافتد چون نتیجه الزامی طرح عمومی دنیا است که مشیت الـهی بر آن تعلق گرفته » پس من باید آنرا ازروی عشق وعلاقـه پذیـرا شوم .» و این سخن درست با آنچه که لایب نیتز ازیك مسیحی کامل‌العیار انتظاردارد هماهنك است . «زیستن باخدایان بدان‌معنی است که دائما روح خودرا از نصیب وقسمت خشنودنشان دهیم وازدستورات خرد که حاکم وراهنمای ماست اطاعت نمائیم» وبدین مرتبه‌نائل خواهیم‌شد چنانچه دائمانه باشیاء ناچیز روزمره بلکه بمجموعه جهان بیندیشیم .

واز همین جهت است که مارك اورل بپاره‌ای تفکرات ازاین قبیل میپردازد : «طبیعت جهان کدام است ؟ طبیعت من ازچه قرار میباشد ؟ روابط این طبیعت باطبیعت جهان چیست وچه جزئی ازکل و ازکدام کل بشمار میرود ؟» والبته این طرز تفکر برای تنظیم اعمال وتسلیم وتوکل ورضایت وخشنودی‌بسیار موثر است . «ازروی‌میل اطاعت کن چه‌زُوپیتر نفع جهان رادر آن دیده .»

بالاخره ، دست بدعا بردار ! اما بدان که چگونه دعا باید کرد . «فلان چنین دعا میکنند : خدایا ، نظر مرحمت‌این زن رابسوی من‌جلب فرما ! ولی توبرعکس دعاکن : خدایا ، من هرگز میل بجلب محبت این زن ندارم ! دیگری‌میگوید : آیا نمیتوانم اوراازسر بازکنم ؟ تووسیله‌ای رامسئلت کن که نیازی به ازسر بازکردن نداشته باشی ! دیگری میگوید آیا میتوانم فرزند خود راازدست ندهم وتو دعاکن که ازدست دادن‌او

ترسی نداشته باشی .»

بدینسان عقیده بمشیت خدائی که اداره کننده دنیا است درفلسفه مارك اورل مقام اول را حائزاست و او میخواهد که نظم دهنده رفتار و احساسات ما واوهمین مشیت باشد ، دراینجا نیزهرچند مشیت خدائی در نظر اوهمان آتش مادی است که دردنیای ساکن از داخل نفوذ میکند ، ولی بهر حال مسلك رواقی مارك اورل دارای فرمولهائی است که مورد انکار مسیحی نیست .

۳ــ دراینجانکته ایست که بیشك تعدیلی را که مارك اورل درمسلك رواقی بعمل آورده بهتر آشکار میسازد .

اپیکتت بخصوص دارای عقیده و مرامی بسیار منطقــی است چــه این عقیده نتیجه طبیعی اصول اومیباشد اما این عقیده خالی ازخشونت نیست و درنظرمامتجددین ، نفرت انگیزمیآید : این عقیده بــر شفقت و ترحم خط بطلان میکشد ومیگوید اگر اشیاء بهمان نسبتی خــوب یابد هستند که ما آنها راخوب یابد قضاوت کنیم واگر قضاوت درخوبی و بدی آنها بستگی بما داردپس کسانیکه بدبخت هستند فقط ازخطای خودشان بدبخت شده‌اند وبدبختی آنها ازاین جهت است که نمیدانند ازاستعداد قضاوت خود چگونه استفاده کنند وبدین سبب است که احمق وبیشعور هستند پس برای خشمگین نکردن آنان ، شایسته آنست که خودرا بحال شدن دلسوز نشان دهیم و بر بیچارگی وتیره بختی آنان رقت آوریم اما نباید ازتیره بختی آنها بهیجان درآئیم . باید بخود بگوئیم : اینهاابلهانی بیش نیستند ورحم وشفقت امر نا معقولی است .

وهرچند رواقیون این نتیجه را ازاصول خود اخذنکرده‌اند ولی

باید ازخود پرسید که آیا نمیبایستی آنها ازاینحدهم قدم فراتر گذارند ؟ اگر تنها قضاوت من شرط سعادت یابدبختی من است پس در آخرین وهله من هیچ نیازی بمردم دیگر نخواهم داشت . ملوانی که ازغرق شدن نجات یافته وهمه اموالش راازدست داده وعریان وبرهنه مانده است ازشکوه و شکایت خودداری میکند وبکسانیکه بکمك او آمده اندمیگوید : «من هیچ چیز ازدست نداده ام . ومن همه چیز باخوددارم . » اودرواقع ازتصورات خوداستفاده برده وعقاید مناسبی برای فرارازچنك اضطراب برای خود بوجود آورده . هررواقی مسلکی میتواند وباید چنین بیاندیشد « صفا و آرامش من بهیچکس بستگی ندارد . من نه باشخاص ونه باشیاء احتیاج دارم . من دریك بیابان هم خوب وراحت زندگانی خواهم کرد . فقط خودم باشم ودیگر همین کافیست . »

ودرهمین باب است که مارك اورل ظاهراً مقدار کثیری خون تازه به مسلك رواقی کهنه تزریق کرده است .

حقیقت آنکه رواقیون پیشین سعی میکردند اراده زندگی دراجتماع رادرخردمند خودتقویت نمایند . ولی مارك اورل نه تنها این اراده راستوده است ونه فقط اوروح دادگستری رابمنتها درجه تحلیل کرده بلکه اراده نیکوکاری واراده بشردوستی را نیزدراذهان تزریق نموده واین موضوع یکی ازبرجسته ترین نکات کتاب افکاراومیباشد .

واین موضوع رابصورتهای گوناگون تشریح وتأیید مینماید .

نخست اینکه دائماً اوتکرارمیکند که بشر برای زیستن دراجتماع بوجود آمده . واگرمیخواهد بروفق طبیعتش زندگی کند پس بایدقواعدی راکه عقل باوالهام میکند مراعات نماید . لکن رعایت این قواعدمستلزم

آنست که او فردی اجتماعی باشد. «نخستین صفت انسانی اجتماعی بودن او است.» «ما برای انجام یك کار مشترك، مثل دستها و پاها و مثل فلك اسفل واعلی آفریده شده‌ایم.» واین حقیقتی است که وقتی بیاد آوریم دنیا تحت حکم واراده یك مشیت خداوندی است درك آن آسان است. «روح جهان دوستدار اتحاد و توازن اشیاء است و از همین روی موجوداتی مادون موجودات عالی بوجود آورده وموجودات عالی را با رشته‌های مشترك باهم متحد کرده کرده است.» کسی که دریافته است که بایستی بروفق طبیعتش زندگی کند یعنی خود را با اراده خداوندی تطبیق نماید «و در نتیجه بروفق عقل و خیر و صلاح جامعه رفتار میکند همنوع خود را نیز در نیل بهمان هدف یاری مینماید.» پس پیوسته بخاطر داشته باشیم که ما «اعضای جامعه‌ای هستیم که موجودات صاحب عقل آنرا بوجود میآورند.» وهمواره درباره این حقایق مهم بیاندیشیم که: «شاخه درختی که از شاخه اصلی خود جدا شد الزاماً از خود درخت هم جدا خواهد شد: همینطور مردی که از مردی جدا گردید از هیئت اجتماع نیز جدا شده است. شاخه درخت را یك فرد خارجی قطع میکند ولی خود انسان است که خود را از اقران وهمکنانش با کینه و نفرت جدا میکند وخبر ندارد که او در عین حال خود را از هیئت اجتماع نیز جدا میکند.» ومارك اورل چنین نتیجه میگیرد: «بایستی شاخه‌های یك درخت باشیم درحالیکه هریك افکاری برای خود داشته باشیم.»

واین موضوعی است که هرچه بیشتر مورد تجزیه وتحلیل قرار گیرد حقیقت آن بیشتر درك میگردد. ابتدا ببینیم آنچه در زبان جاری به «همبستگی» اشخاص موسوم است عبارت از چیست. مارك اورل مینویسد: «آنچه باجتماع زیان نرساند بافراد هم زیان نمیرساند ـ هر بار که تو تصور میکنی

نسبت بتومرتکب اشتباه شده‌اند دردم قاعده زیر را بکار بند : اگر اجتماع هیچ زیانی از آن حس نمیکند خودمنهم هیچ زیانی حس نمی کنم»

عکس این موضوع نیز حقیقت دارد :« آنچه برای دسته‌زنبوران مفید نیست برای زنبور هم مفید فایده ای نخواهد بود : » پس بهمین نحو اندیشه و عمل کن . « من کاری مفید بحال اجتماع انجام داده‌ام . پس من کاریکه برای خودم سودمندبوده انجام داده‌ام . همیشه این‌حقیقت را بخاطر داشته باش و آنرا در زندگی پیشه خود ساز .»

اما اگر در کنه قضیه فرو رویم باز موضوع بهتری را کشف خواهیم کرد که آن : توجیه وتعلیل حرکت است که درواقع مارا بجانب سایر موضوعات رهبری میکند .

مارك اورل مینویسد :«روشنائی آفتاب بیشتر ازیکی وجودندارد هرچند که بطور بینهایت تقسیم‌شده و بر دیوارها و کوهها‌ودیگرجاهامیتابد . ویك‌ماده مشترك نیز بیشتروجود ندارد هرچندکه بطور بینهایت دراجسام جزئی پخش گردیده ویك زندگانی بیشتر وجود ندارد هرچندکه بین‌عده بینهایتی ازطبایع واجسام محدود تقسیم شده است و یك روح عاقله علی رغم تقسیمات ظاهری آن بیشتر وجودندارد .» ازاین عقل واحدومنحصر همه موجودات صاحب عقل‌بهره‌مند میشوند وهمه بوسیله این بهرمندی بایکدیگر بستگی‌دارند وازاینجا همه‌خویشاوند وهمه باهم‌برادرهستند

علت جاذبه‌ای که موجودات صاحب‌عقل رابسوی یکدیگرمیکشد درهمین موضوع باید جست . بعضی ازافکار فیزیکی ارسطو دراین عصر هنوز باعتبار خود باقی‌بودند . درطبیعیات ارسطو هرچیز مکانـــی طبیعی داشت که بالاختیار بجانب آن مکـــان هدایت میگشت . مـــارك اورل

مینویسد :

«هرشئی زمینی بجانب زمین کشیده میشود و هر شئی مرطوب با هر آنچه مرطوب است جمع میگردد . آتش بسوی آسمان که مکان طبیعی شعله ها است صعود میکند . همچنین است در مورد اشیاء معنوی واخلاقی . » آنچه از طبیعت معنوی بهره‌مند است باهمان نیرو و حتی بالاتر از آن بجانب همنوع خود جذب میگردد . «واین استعداد که انسان راتحریك باتحاد با یکدیگر میسازد از همین جا سرچشمه میگیرد .» و نیز استعداداخلاقی کسی که نه‌تنها دیگران‌رااحترام می کند بلکه‌دوست شان میدارد ازهمین جااست .

خردمند «بخاطر میاورد که هرموجود صاحب عقل خویشاوند او است و طبیعت بشر مقتضی عزیز داشتن همه همنوعان خود میباشد .» و چطور عدم‌رعایت عدالت را درباره همنوع جنایت نباید تلقی کرد ؟ ولی باز بعدالت هم قناعت نبایدکرد ومارك اورل دراین باره فرمولهائی‌دارد که ازپندیات عادی علمای اخلاق باستان تجاوز میکند وبعقیده او تنها رعایت و عدالت کافی نیست بلکه انسان بنیکوکاری و احسان نیز موظف است .

برخی اشخاص ، نیکوکار هستند اما فورا بهای نیکوکاری خود را مطالبه میکنند وبرخی دیگر بدون مطالبه فوری پاداش خود کسانی راکه مورد احسان قرار داده‌اند مدت درازی مدیون خود میدانند . نیکوکار حقیقی بمنزله‌درختی‌است که ومیوه‌خودرا برایگان بذل‌میکند وچیزی در برابر نمیخواهد . «کسی که کار خیری انجام‌میدهد بابوق و کرنا آنرا بهمه اعلام نمی‌کند و باز بکار خیر دیگری می‌پردازد .»

این احسان راحتی درباره کسانیکه بما بیحرمتی کـردهاند باید رعایت کرد. باید آنهارامورد بخشش قرار داد ودست خودرا بجانبشان دراز نمود وبچند دلیل این کاررا باید انجام داد. نخست اینکه یك نفر هر اندازه هم بدباشد انسان است و بنا براین برای مادرحکم خویشاوند وبرادر است.

دیگر آنکه کسی که گناه میکند از روی نادانی گناه میکند «کسی که از حقیقت و راستی محروم است این محرومیت برخلاف میل خودش میباشد. بنابراین برخلاف‌میل خودش است که ازعدالت‌واعتدال و نیکوکاری ودیگر فضایل محروم‌است. توباید دائما این اصل‌رابخاطر داشته باشی.» و دلیل دیگر آنکه بشر جایزالخطاست بقسمی‌که باید تمام نقاط ضعفی راکه ممکنست آدمی داشته باشد و همه‌گناهانی‌را که ممکن است مرتکب گردد درنظر داشته‌باشیم واین امرمارابغایت‌صبور وبرد بار خواهدکرد وازآنجاکه دردنیا نیرنك‌بازان ودغلکاران‌بسیارند پس چرا باید از برخورد با یکی ازاین نیرنك بازان متعجب و خشمگین گشت؟ وبالاخره آیا نیکوکاری واحسان بهترین وسیله هدایت و ارشاد تبهکار نمیباشد؟ وآزارکردن او تقریبـا همیشه باعث افـزایش فسق و تبهکاری اوخواهدگشت. پس بایدکوشیدکه دلش رابدست آورد و باو گفت:

«خیر، فرزند، مابرای امر دیگری بدنیا آمده‌ایم و من نیستم‌که بد میبینم بلکه توهستی‌که بنفس‌خود بدمیکنی. ومن نه تو را ریشخند میکنم و نه بتو اهانت میورزم بلکـه با محبت واقعی تـو را براه راست میآورم.»

آیا باز چنین بیانی رامیتوان ازفیلسوف مشرکی دانست ؟ بهرحال ما میبینیم که مارك اورل ترحم رامسخره نمیکندو برعکس دائماازبخشایش ورحمت سخن بازمیگوید .

IV - پس بطور خلاصه کتاب اندیشه های مارك اورل عبارت از چیست ؟

این کتاب تراژدی یك روح زیبا و کتاب یك امپراتور پیرو رواقیون است اما همچنین کتاب مردی است که مسلك رواقـی را بصورت ملایم تری در آورده است و جنبهٔ مذهبی آنرا شدید تر و تکبر و غرور آن راکمتر کرده است و بخصوص مسلك رواقی او نه تنها برعدل متکی است بلکه بر نیکوکاری واحسان و بخشایش و ترحم نیز استوار میباشد : و خلاصه احساسات او باحساسات مسیحیان بیشتر نزدیك است.

یك چنین نمودی را چگونه توجیه باید کرد ؟ ممکن است بروز چنین افکاری را نتیجهٔ تـأثیر مستقیم ظهور مسیحیت بدانیم و طبعـا این نظریه دارای طرفدارانی هست . درواقع جای انکار نیست که درعهد مارك اورل ، همانطور که «رنان» شرح داده ، آئین مسیح ریشه های محکمی دردنیادوانده ودرطبقهٔ عوام مردم رم نفوذشایان توجهی بدست آورده بود آئین مزبور نخستین کلیسا های خود را دایر کرده وطرح ایجاد کلیسای بزرك کاتولیك راميريخت ودراثر آزار های فوق العاده شدیدی که تحمل کرده بود فرصت مناسبی برای نشان دادن مراتب تسلیم وتوکل وایثار وفداکاری شهدایش بدست آورد و شروع بتسخیر طبقات اجتمـاعی بالاتر وجلب کردن توجه فلاسفه نموده بود

همه اینها را شاید مارك اورل دانسته ودیده وشناخته بود ولی ما

گمان نمیکنیم که او مستقیما از این اوضاع تحت تأثیر قرار گرفته باشد چه دراو هیچ اثری ازعقاید مذهبی‌مسیح دیده نمیشود و او نه به ابدیت روح و نه حتی ببقای آن پس ازمرك تامدت معینی قائل است واز این‌دو ایمان اصلی مسیحیت که یکی گناه اصلی و دیگری نجات میباشد در نزد او اثری وجود ندارد . مشیتی راکه اوقائل است مشیت یك خدای مادی است که آفریدگار جهان نیست بلکه یك قسم روح طبیعت است که در همه جا حاضر است وبعلاوه او از مسیحیان بطرز خاصی حمایت نکرده است و حتی از اجرای قوانینی که بموجب آنها مسیحیان را شکنجه و آزار میدادند جلوگیری‌ننمود . مارك اورل مسیحی مارك اورل‌افسانه‌ای بیش نمیباشد ومارك اورل حقیقی نیست .

منتها چیزی که هست در همه اعصار، نهضت های فکری محیـطی بوجود میآورند که هیچکس ازتأثیر آنها بر کنار نمیماند وکامیابی عقاید مسیحی دراین‌تاریخ مؤید آنست که یاك نیازپنهانی نسبت به‌تدین‌اخلاقی وجود داشته وهمین‌نیاز از خلال هرصفحه کتاب مارك‌اورل پیداست. پس مارك اورل از آنجاکه مسیحیت در عقاید او نفوذ نموده الزامـاً مسیحی بشمار نمیرود .

گوش کنیم اوچه‌میگوید . وی‌خطاب بخود میگوید :« تومیتوانی آنچه تو را شرمگین میکند ازخود دورسازی تو میتوانی شهوات و آلام را بدیده حقارت نگری . تومیتوانی خود را مافوق نام وننك قرار دهی ، تومیتوانی نسبت بابلهان ونمك بحرامان خشمگین نگردی وبالاتراز این تو میتوانی به آنها نیکی کنی .»

ودرجای دیگرمیگوید : «باید باخدایان زیست . زیستن باخدایان بدانمعنی است که همواره خود را ازنصیب وقسمت خویش خرسند نشان دهیم و بهمه دستورات خردکه رهبرو فرمانروای ما وموهبتی یزدانـی است فرمانبردارباشیم.» دراین دوفرمول روح مارك‌اورل بتمام‌معنی تجلی میکند .

آندره کرسون

آثار

آثارمارك اورل عبارتند از: مکاتبات نسبتاً زیادی که بعنوان استادش فرونتون نوشته ومربوط بروزگارجوانی اواست. نامه های دیگری از اودردست است که دراواخرعمرخود باشخاص مختلف نوشته ودرصحت آنها تردید است.

کتاب «اندیشه ها» که ترجمه تحت اللفظی آن بزبان یونانی «برای خودم» میباشد مشتمل برمجموعه افکاریست که اوبطور تصادف و بدون نظم وترتیب برشته نگارش درآورده وغالباً شامل پندیاتی است که امپراتور بخودش میدهد.

«اندیشه ها» مشتمل بردوازده کتاب است. کتاب اول دارای جنبه خاصی است. و این کتاب که مارك اورل آنرا در اواخرعمرو بهنگامی که درنزدکواد ها درکرانه گران میبود نوشته است، آنچه راکه بهر يك از نیاکان وخویشان واستادان ودوستان مدیون است ونعماتی راکه خدایان نصیب او گردانیده اند تشریح میسازد. کتاب دوم را درکارنونتوم که ایستگاه نظامی در کرانه چپ دانوب است نوشته و تاریخ نگارش دو کتاب دیگررا نمیتوان بطورقطع معین کرد و از پاره‌ای فقرات آن چنین برمیآیدکه دست کم قسمتی ازآن بین ۱۷۰و۱۸۰ نوشته شده.

نخستین‌چاپ کتاب افکاردر۱۵۵۹در زوریخ بعمل آمد ومتن‌یونانی همراه با ترجمه لاتین آن بود. این چاپ ازروی نسخه خطی بعمل آمد که نه منشاء و نه تاریخ آن روشن است این نسخه فعلا ازدست رفته و نسخه های دیگری موجود است که تنها یکی از آنها که متعلق بسده چهاردهم وفعلا درواتیکان ضبط است کامل میباشد.

گلچینی از آثار

گلچینی که دراینجا از کتاب « اندیشه‌ها » بعمل آمده بهمان ترتیبی نیست که دراصل کتاب دیده‌میشود بلکه برای رضایت‌خاطر خواننده ترجیح دادیم که آنها راتحت عناوینی که عموماً ازطبقه بندی «ژولی» و «کورملن» اقتباس شده دراینجا نقل نمائیم .

ازهر پیش آمدی راضی باش

هر پیش آمدیکه روی‌میدهد همانطور عادی‌است که گل دربهار و درو درتابستان وهمچنین است بیماری و مرك وافتراوعوام فریبی وهر آنچه‌ابلهان رامسرور یا مکدرمیسازد . (کتاب چهارم بند ٤٤)

☆☆☆

هیچ پیش آمدی برای هیچکس اتفاق نمیافتد که نتواند آنرا بطور طبیعی تحمل کند . همان پیش‌آمدها برای کسی که عزم‌خودرا جزم نشان‌میدهد اتفاق میافتد وازآنهاتأثری احساس‌نمیکند ، خواه ازاینجهت که بحقیقت پیش‌آمدیکه برای او روی داده درست پی نمیبرد وخواه ازجهت اینکه عظمت روح خود رانشان دهد . لااقل عجیب مینماید که نادانی وخودفروشی قوی‌تراز خردمندی وفرزانگی باشند . (کتاب پنجم بند ١٨)

☆☆☆

حادثه‌ای که برای توروی میدهد ازروز ازل بنام توثبت شده بود و تسلسل علل درهمان تارو پود، زندگانی تو واقتران این حادثه‌را بافته بود .

(کتاب دهم بند ٥)

☆☆☆

چشم‌سالم باید آنچه‌را که‌مرئی است‌ببیندونگوید : «من‌رنگ‌سبزمی‌خواهم» زیرا این‌کارچشم ناسالم است . شنوائی وبویائی سالم باید بتوانند آنچه را که ممکن است شنیده ویااحساس شودبشنوند واحساس کنند . معده سالم باید آماده برای قبول هر نوع غذا باشد . کسی که میگوید : « خدا بچه‌های مرازنده بدارد . » یا « هرکار که من میکنم مقبول همگان افتد »

بمنزله چشمی است که رنك سبز میخواهد ویا دندانهائی است که چیز نرم میطلبند. (کتاب دهم بند ۳۵)

دلبستن ودل کندن

دیری نمانده است که توهمه رافراموش نمائی ودیری نمانده است که همه تورا فراموش نمایند. (کتاب هفتم ـ بند ۲۱)

☆☆☆

برای کسی که ازحقایق تلخ آزرده شده کوتاهترین وعادی ترین کلام کافی است تاهر نوع اندوه وهر گونه وحشت راازخاطرش بزداید و آن اینست:

« مانند برگهای درختان
که باد برزمین میریزد
. نسلهای آدمی چنین هستند »

فرزندان تونیز برگهای کوچکی هستند، کسانی هم که تورا ستوده و صمیمانه از تو تمجید می کنند نیزبرگهای کوچکی هستند و با اینکه بعکس کسانی که تورابا سرزنشها وزخم زبانهای خود میآزارند برگهای کوچکی هستند و باز کسانی هم که بعد از مرك توخاطره‌ات را زنده نگه میدارند برگهای کوچکی هستند زیرا برگها:

« درفصل بهار سربرمیزنند. »

بعد بادآنها رافرومیریزد وجنگل شاخ وبرگهای دیگری بجای آنها پدید میآورد. کوتاهی عمرسرنوشت مشترك تمام اشیاء است اما توچنان از آنها میگریزی ویاچنان درپی آنها برمیآئی که گوئی میبایستی جاودانه‌دوام نمایند. دیری نخواهد گذشت که تو نیزدیدگان فرو خواهی بست و دیری نخواهد گذشت که دیگری بحال آنکس که تورابگورسپرده گریه‌خواهد کرد.

(کتاب چهارم ـ بند۳٤)

قانون طبیعی

ستمکار بیدین است. زیرا طبیعت، همه موجودات را نسبت بیکدیگر منصف آفریده تااینکه‌هریك برحسب قدرت وتوانائی خود بهم کمك رسانند و هرگزستمی بهم روا ندارند وهرکس که ازاین اراده طبیعت تخطی کند مسلما نسبت به عالیترین خدایان مرتکب جسارت و بیدینی شده است.

دروغگو نیز نسبت بهمان خدا مرتکب بیدینی شده است . زیرا طبیعت برپایه راستی وحقیقت استواراست وبنا براین هرموجود خویشاوند راستی و حقیقت است . بعلاوه خود طبیعت را حقیقت مینامند چه او علت اولیه تمام حقیقت‌ها است . پس کسیکه بعمد دروغ میگوید از جهت آنکه فریب دادن ارتکاب یك بیعدالتی است بیدین است و کسیکه سهواً دروغ میگوید نیزاز جهت اینکه باطبیعت کلی ناهماهنك میگردد بیدین است و بنا براین از آنجا که وی با طبیعت کائنات واردمبارزه میگردد یك عامل بی نظمی بشمار میرود . زیرا آنکس که حتی من‌غیرعمد بآنچه برخلاف راستی استزبان میگشایدباطبیعت جدال مینماید . اوتمام وسایل تشخیص درست ازنادرستوا ازطبیعت گرفته و چون ازآنها بهره نبرده اکنون دیگرلیاقت داشتن‌آنها راازدست داده .

وهمچنین آنکس که بدنبال لذات از جهت اینکه خیر است میدود و یاازآلام بلحاظ اینکه شراست میگریزدبیدین‌است . . زیرانا گزیریکچنین کسی ازطبیعت غالبا زبان بشکوه میگشاید وطبیعت را از اینجهت سرزنش میکند که لیاقت او را بهنگام تقسیم مواهبش بین نیکان و بدان در نظر نگرفته ، زیرا غالبا بدان بالذت وشادکامی هم آغوشند ونیکان با محنت و تلخکامی دمساز ونیز آنکس که ازآلام میهراسد ازحوادثی که ضرورتاً در جهان روی میدهد هراسناك است وهمین خود عین بیدینی است . کسی که بدنبال لذات میرود ازارتکاب بیعدالتی نیز بیم بخود راه نمیدهد واین نیز مسلما کفر محض میباشد .

پس کسانیکه میخواهند ازطبیعت پیروی کنند باید خود رابا وی هم داستان نمایند ودرقبال لذت والم ویامرك وزندگی ویا افتخار وگمنامی و همه اشیائی که طبیعت این اشیاء رابیکسان بکار میبرد رفتار مشابهی پیش گیرند وآنکس که رفتار مشابهی درقبال آنها پیش نگیرد مسلما بیدین‌است ووقتی من میگویم که طبیعت این اشیاء رابیکسان بکارمیبرد مقصودم آنست که این‌حوادث‌برای همه موجوداتی که بتوالی‌یکدیگر میایند وطوری‌متولد میشوند که گوئی نتیجه منطقی یك‌نوع تحریك ابتدائی مشیت الهی هستند بیکسان اتفاق میافتد وهمین تحریك ابتدائی است که قصدش نظام عمومی است وقوای مولده‌ای راکه موجودات ازآنجا ناشی میشوند وتحولات آنها وتوالی حوادثی ازاین قبیل از آنجا سرچشمه میگیرند پدیدآورده است .

(کتاب نهم بند ۱)

در باره اضطرابات درونی

با مجسم کردن مجموعهٔ زندگی خودرا مضطرب مساز . با نواع غمهائی که‌مسلماً بتوخواهدرسید میاندیش بلکه‌درقبال هرغمی که‌اکنون داری بگو: «آیا تحمل این اندوه براستی برای‌من امر محالی‌است ؟» زیرا توازاعتراف بمحال بودن‌آن شرم خواهی داشت . آنگاه دوباره بخود بگو که تو نه در فکر آینده ونه درغم گذشته هستی بلکه فقط باندوه حال میاندیشی ودراین صورت اگراندوه‌خودرا فقط‌بحال‌محدودسازی واگر روح‌خودت را از عدم تحمل چنین بار خفیفی شرمنده نمائی ازاندوه توبس‌کاسته خواهدگشت .
(کتاب هشتم بند ۳۶)

☆☆☆

مرا بگیر وبهر جاکه خواهی بینداز من درهمه جابشاشت وخرسندی خود رانگاه خواهم داشت .

آنچه برای من روی میدهد آیا بزحمتش میارزد که روح من مکدر و خوار و زبون و مضطرب وآلوده بلذت وبیم گردد ؟ کسی که چنین باشد واورا چگونه خواهی خواند ؟ (کتاب‌هشتم بند۴۵)

☆☆☆

وقتی تو از وقوع پیش آمدی آزرده میگردی ، این حادثه نیست که نورا آزار میدهد بلکه تضاوتی که درباره آن میکنی باعث آنست ـ لکن از بین بردن فوری این قضاوت درحد توانائی تواست . پس اگر آزردگی نو ازدرون توناشی میشود چه چیز مانع ازآنست که آنرا برطرف سازی ؟ واگر تکدر تو ازانجام ندادن عملی است که بنظرت معقول میرسد پس‌چرا بجای افسردگی در صدد انجام آن برنمیآئی ؟ خواهی گفت : « ولی عاملی فوتر از من هست که مرا از انجام آن باز میدارد . » پس دیگر آزرده نباش زیرا علتی که تورا ازعمل باز میدارد ازحیطهٔ قدرت نو بیرونست . ـ بازخواهی گفت : «ولی بدون‌انجام‌این‌کار زندگی‌بزحمت زیستنش‌نمیارزد» پس بدون تلخی و مرارت وبی آنکه نسبت بچیزی که سد راه توگردیده خشمگین شوی ، از زندگی خارج شو ، همانطور که در صورت موفقیت در انجام آن عمل اززندگی خارج میشدی . (کتاب‌هشتم بند۴۷)

تعاون و همکاری

بامدادان هنگامیکه برای برخاستن از خواب بخود زحمت میدهی ما

خود بگو : «من بیدار میشوم تا یك کار انسانی انجام دهم .»

پس آیا شایسته هست که من با اندوه وملال بسراغ وظیفه‌ای که غایت خلقت منست وبهمان علت من بجهان آمده‌ام بروم ؟ یا اینکه من برای همین آفریده گردیده‌ام که دربستر راحت بخوابم و خود را گرم نگاهدارم ؟ – «اما این یکی مطبوع تراست .» – پس آیا تو برای لذت وبطورکلی برای تنبلی یا برای فعالیت خلق شده‌ای ؟ مگـر نمیبینی که گیاهان و گنجشکان و مورچگان وعنکبوتان وزنبوران هریك بکاری که ویژه آنهاست سرگرمند و برحسب توانائی وقدرت خود درنظم جهان مشارکت میورزند ؟ وبا اینهمه آیا تو نمیخواهی بوظیفه انسانی خود قیام نمائی ؟ وبآنچه مقتضای طبیعتت هست اقدام نمیورزی ؟ – «اما استراحت نیز باید کرد .» – منهم اینرا قبول دارم اما طبیعت حدودی برای این احتیاج مقرر داشته همچنانکه حدی برای خوردن و نوشیدن معین کرده است و با اینوصف تو از این حدود قدم فراتر مینهی و زیاده ازحد ضرورت میآسائی اما درعمل چنین نیستی و بقدر توانائی خـود جد وجهد نمیورزی .

ازاینجهت است که تو خودت را دوست نمیداری وگرنه طبیعت خود و اراده‌اش رادوست میداشتی . کسانیکه به پیشهٔ خود به دلبستگی دارند خودرا بکلی ضعیف و فـرسوده میسازند تا آنجا که از شستشو و غذا خوردن باز میمانند و تو بطبیعت خود کمتر از قلم زن بقلمزنی ورقاص برقص و خسیس بپول ولافزن بافتخار احترام مینهی . اینان همینکه برسر شوق آمدند دیگر نه بفکر خوراك و نه دراندیشه خواب هستند وبکسره بکاری کـه بدان شوق دارند میپردازند تو آیا کارهائی که بحال جامعه سودمند است بنظرت بی ارج ودرخور حرارت کمتری میرسد ؟　　(کتاب پنجم بند ۱)

☆☆☆

فقط یک لذت ویك رفع خستگی بیشتر وجود ندارد . وآن پرداختن ازکاری سودمند بحال جامعه بکاری سودمند بحال جامعه میباشد در حالیکه حین انجام آن خدا را درنظر داشته باشی .　　(کتاب ششم بند ۷)

☆☆☆

آنچه مفید بحال دستهٔ زنبوران نیست بطریق اولی مفید بحال زنبور هم نخواهد بود .　　(کتاب ششم بند ٥٤)

☆☆☆

آیا من کاری سودمند برای آینده خود انجام داده ام ؟ پس من بخودم خدمتی انجام داده‌ام . همیشه ودر همه جا این حقیقت را در نظر داشته باش وازآن هرگز عدول مکن . (کتاب یازدهم بند ٤)

درباره مرك

ولواینکه قرار باشد توسه‌هزارسال ویاده‌هاهزارسال عمر کنی بخاطر داشته باش که هیچکس زندگانی دیگری بجز آنچه راکه درآن بسر برده ازدست نمیدهد ودرزندگانی دیگری بجز آنچه ازدست میدهد بسر نمیبرد پس درازترین و کوتاهترین زندگانیها بیك نتیجه منجرمیشود . زمان‌حاضر برای همه یکسانست ، هرچند که گذشته چنین نباشد وازاین روضایعه بنظر بسی ناچیز میآید . درواقع هیچکس نمیتواند نه گذشته ونه آینده راازدست بدهد زیرا چگونه ممکن است آنچه راکه دراختیارمانیست ازدست بدهیم ؟ پس باید این دوحقیقت را درنظر داشته‌باشی : یکی اینکه کل درتمام ابدیت یکسانست و بیك مدار میچرخد واهمیتی چندان ندارد که همان اشیاء را در مدت صد سال یادویست سال ویا درتمام مدت ابدیت مشاهده کنیم ودیگر آنکه کسی که مدت درازی عمر کرده و کسی که پیك اجل زود گریبانش راگرفته ، هردو چیزی رابیك اندازه از دست میدهند ولی لحظه حال تنها لحظه ایست که ممکن است ازآن محروم گردند و جزاین لحظه را ازدست نمیدهند ونمیتوانند آنچه راکه ندارند ازدست بدهند .

(کتاب دوم - بند ١٤)

☆☆☆

اگر خدائی بتو میگفت که تو فردا و یا بهر حال پس فردا خواهی مرد ، چندان اهمیتی باینکه بجای فردا سه روز دیگر بمیری نمیدادی بشرط اینکه منتها درجه جبون وبزدل نباشی : زیرا مگر این مهلت ناچیز چه ارزشی دارد ؟ همینطور اهمیت مده که سالیان دراز زنده باشی ویا اینکه همین فردا دیده ازجهان پوشی . (کتاب چهارم بند ٤٧)

☆☆☆

مؤثر ترین وسیله برای حقیر شمردن مرك تامل در احوال کسانیست که لجوجانه بزندگی دل بسته اند . آیا اینان بر آنانکه بعهد جوانی در گذشته اند چه مزیتی دارند؟ آنها نیز جائی بروی زمین دراز میکشند و

برای همیشه دیده ازجهان میبندند . آنها چه بسا اشخاص رابگور سپرده‌اند و سرانجام نیز بنوبه خود بگور خواهند رفت . بالجمله اختلاف زمان بسی ناچیزاست واین زمان را درکشمکش با کدام حوادث و باکدام اشخاص و درکدام اجتماعی باید سپری ساخت ؟ پس تویك کار بیشتر انجام مده و در پشت سرت بلایتناهی زمان ودرپیش‌رویت بلایتناهی دیگری بنگر. لکن در این لایتناهی بین زندگانی کسی که سه روز عمر کرده ویاآنکه عمر نوح داشته چه فرقی هست ؟ (کتاب چهارم بند ٥٠)

☆☆☆

مرك آرامش حواسی‌است که دیگر واکنشی بروزنمیدهند وآرامش لذاتی است که دیگر مارا تصدیع نمیدهند . (کتاب ششم بند ٢٨)

☆☆☆

آنچه ازخاك پدید آمده
بخاك باز میگردد
وآنچه ازاثیر پیدا شده
بکرات آسمانی باز میگردد .» (کتاب هفتم بند ٥٠)

☆☆☆

روی سنك قبر ها مینویسند : « آخرین فرد خاندانش بود . » بدین جمله بیندیش و همه زحماتی راکه نیاکان او برای درست کردن جانشینی کشیده‌اندد‌رنظر‌بگیر . ولی بهرحال یك کسی بایدآخرین فردباشد واین‌بار تمامی نژاد یکسره ازبین خواهدرفت . (کتاب هشتم بند ٣١)

☆☆☆

کسیکه ازمرك میترسد ازعدم احساس ویا ازاحساس بطرز دیگری میترسد . امااگرتو دیگرچیزی حس‌نکنی هیچ گزندی نیزحس‌نخواهی کرد واگر بطرز دیگری‌حس کنی ، توموجود دیگری خواهی‌شد و زندگانی‌تو بنحو دیگری‌ادامه خواهدیافت . (کتاب هشتم بند ٥٨)

☆☆☆

مرك راکوچك مشمار ، بلکه بمنزله یکی ازخـواسته هـای طبیعت بخوبی پذیرا شو ودرواقع مرك نیز مانند بچگی وپیری ، جوانی‌وسن‌کامل دندان‌درآوردن ، ریش درآوردن و موی‌سفید شدن ، تولید نسل وآبستنی

وزایمان و دیگراعمال طبیعی که بمقتضای هر فصل زندگی فرا میرسند یک عمل طبیعی است . پس مرد صاحب خرد نباید دربرابرمرك نه‌ترس و نه‌خشم و نه بی‌اعتنائی ازخود بروز دهد بلکه باید آنرا مثل یکی از اعمال طبیعت منتظر باشد . همانطور که تو اکنون منتظر ساعتی هستی که بچه از شکم همسرت بیرون آید ، همینطور ساعتی‌را که روح کوچکت از قالبش بیرون خواهد رفت بخوشروئی استقبال کن .

اگرباز میخواهی درآن‌ساعت خاطر خودرا بچیزی مشغول سازی که تورا نسبت بمرك ملایم‌نماید ، مردمی که در پیرامونت هستند و تومیبایستی ازآنها جداگردی درنظر بگیر . تونبایستی برآنها خشم‌گیری و بر عکس باید بدانها خدمتی انجام دهی و با ملایمت آنهارا متحمل گردی ، بی‌آنکه فراموش کنی که این مردمیکه ترکشان خواهی کرد بهمان عقاید تو پابند نیستند . زیرا تنها چیزی که ممکن است مارا بزندگی دلبسته سازد زیستن بااشخاصی‌است که بهمان‌عقایدماپابندند . لکن تومیبینی که این‌ناسازگاری میان تو ورفقایت تاچه پایه خستگی آور است واز این روتوخواهی گفت : «ای مرك ، زودتر مرا دریاب : تامبادا من خودم رافراموش نمایم .»

(کتاب نهم بند ۳)

☆☆☆

هریك ازکارهائی راکه انجام میدهی‌بدیدهٔ دقت بنگر وازخودبپرس که: «آیا مرك از اینجهت وحشت آور است که تو را از این کار محروم میکند ؟» (کتاب دهم بند ۲۹)

☆☆☆

چه میخواهی ؟ میل داری بزندگانیت ادامه دهی ؟ امااین ادامه برای حس کردن‌است ؟ برای میل داشتن‌است ؟ برای فربه شدن است ؟ برای‌لاغر شدن است ؟ برای حرف زدن است ؟ برای نقشه‌کشیدن است ؟ آیـا درهمه این‌مقاصد چه‌چیزوجود دارد که بنظرتوسزاواردوست داشتن صمیمانه‌میرسد؟ واگرهمه اینها پوچ و بی‌ارزش است پس‌هدف نهائی راکه عبارت ازاطاعت ازخرد و خداست درمد نظرداشته باش (اما تناقض‌گوئی همین است که همه این اشیاء را بدیده حقارت نگریم ووقتی هم مرك‌آنها راازچنك مامیرباید آزرده خاطرشویم .) (کتاب دوازدهم بند۳۱)

☆☆☆

برای کسی که معتقد است همه‌چیز خیراست و بموقع خود میرسد و کمتر اهمیت میدهد که کم وبیش اعمالی موافق باخرد انجام داده وجهان را کم و بیش مدت درازی نظاره کرده ، مرك هرگزوحشت‌آور نیست .

(کتاب دوازدهم بند ۳۵)

☆☆☆

ای‌آدمیزاد توازمردم این دیار بزرگ هستی : برای‌تو چه‌اهمیت‌دارد که پنج‌سال (یا صد سال) دراین دیارباشی ؟ زیراآنچه بروفق قانون است برای همه یکسان است . پس تو که ازاین دیارنه بدست جباری ستمگر ونه بدست قاضی بیدادگربلکه بوسیله طبیعتی که تورا بدانجا واردکرده رانده شده‌ای ، چه چیزی وحشت‌آور وجود دارد ؟ تومانند بازیگری هستی که بوسیله‌کارگردانی که تورا بکارگرفته ازصحنه رانده شوی. اماخواهی گفت «من پنج پرده رابازی نکرده‌ام ، بلکه فقط سه‌پرده رابازی کرده‌ام . » تو راست میگوئی‌اما درزندگی سه‌پرده هم تمام‌درام را تشکیل میدهد . زیرا آن قوه‌ایکه پایان درام رااعلام میکند قوه‌ایست که سابقاً عناصرمولدهٔ‌تورا ترکیب کرده‌بوده واکنون هموآنهارا ازهم متلاشی‌میسازد . تو نه علت‌آن ترکیب ونه این تجزیه هستی . پس بدون اکراه ازاین دیارعازم شو زیرا آنکس که تورا مرخص میکند باتودرنهایت لطف وعنایت است .

(کتاب دوازدهم بند ٣٦)

انسان نیکوکار

سقراط بقضات خود میگفت : «اگر کسی‌مرا سرزنش میکرد که چرا نوعی از زندگانی را اختیار کرده‌ام که مرا معروض خطرمرك گردانیده . بدینسان پاسخش میدهم : ای‌آدم تو درست نمیگوئی چنانچه معتقد باشی که انسان فقط باید متوجه خطرمرك با زندگی باشد و دیگر متوجه نباشد که آیا رفتاراوبروفق عدل هست یانه وآیا بصورت مردنیکوکارزندگی‌میکند یا مرد بدکار!

(کتاب هفتم بند ٤٤)

☆☆☆

. زیرا ، ای‌آتنیان‌جائی راکه اوبرای خودش برگزیده ، چون آنرا

بهترین جادانسته هرچه باشد ویا مأموریتی که رئیسش بدومحول داشته هر چه باشد ، بعقیده من باید باوجود هر پیش آمد در آن مقام ومأموریت باقی بماند بی آنکه حتی ازمرك بترسد و ازهیچ چیزدیگر بجزبدنامی وننك بیم داشته باشد ..» (کتاب هفتم بند ٤٥)

☆☆☆

« اما ای توانگرمواظب باش که نجابت وثروت تورا رستگارسازند زیرا کسی کـه حقیقتاً انسان است هرگز به مدتیکه خواهد زیست خاطر مشغول نمیدارد و زیاده از حد بزندگی پا بند نمیگردد بلکه اگر بگفته زنان معتقدباشد که هیچکس ازچنك سرنوشتش نمیتواند گریخت سعی میکند تا هرچه ممکن است بهترزندگی کند» (کتاب هفتم بند٤٦)

سعادت زندگی

اگر کار خودت را درحال حاضراز روی درایت وعقل وبا شجاعت و غیرت انجام دهی واگرهم خودت را فقط مصروف بدان کار گردانـی و بهیچ چیزدیگر میل ویا ازهیچ چیزدیگربیم نداشته باشی و از انجام کارت بروفق قانون طبیعت خرسند باشی وگفتاروکردارت راتوأم با صراحت شجاعانه‌ای سازی تو خوشبخت خواهی بود وهیچ چیزتورا مانع از انجام آن کارنخواهد گشت . (کتاب سوم . بند ٢١)

☆☆☆

اشیائی را که‌تو فاقدآن‌هستی ازمایملك‌خود دلپذیرترمشمار بلکه‌بنگر که درمایملك‌تو چه‌چیزبهتروجود دارد وبا خودبگو که اگرروزی آنرا از دست دهی چه زحماتی برای دارا بودن‌آن برخود هموارخواهی کرد ولی با اینوصف مواظب باش که برای واجد بودنش زیاده قدر وقیمت قائل نشوی که اگرروزی آنرا ازدست دادی ازاین رهگذردستخوش اندوه واضطراب کردی (کتاب هفتم بند ٢٧)

☆☆☆☆

نشاط آدمی درانجام‌دادن کارهائی است که خصیصهٔ آدمی است وخصیصه آدمی نیکوکاری بهمنوع و جلوگیری از هیجان احساسات و تمیز تصورات مقرون بصواب و درك طبیعت کلی و قوانین آن میباشد .

(کتاب هشتم بند ٢٦)

عفو دشمنان و دوست داشتن آنان

بهترین طریق انتقام کشیدن از دشمنان شبیه نبودن بآنانست .
(کتاب ششم بند ٦)

☆☆☆

خصیصهٔ آدمی دوست داشتن کسانی است که بدو بیحرمتی میکنند و تو بدین مقصود خواهی رسید چنانچه باخود بیاندیشی که آنها باتو از یک خانواده‌اند و از روی نادانی و علی‌رغم میل خود مرتکب گناه میگردند و عنقریب تو و آنها دیده از جهان خواهید پوشید و یژه آنکه آنها بتو هیچ گزندی نرسانده‌اند زیرا آنها نتوانسته‌اند اراده تو را بکاری ناشایست منحرف گردانند .
(کتاب هفتم بند ٢٢)

☆☆☆

هنگامیکه از کسی نسبت بتو خطائی سرزد زود باخود بگو که عقیده‌ای که او از خوبی و بدی دارد باعث شده است که این خطارا مرتکب گردد زیرا این طرز تفکر تورا برسر رحم خواهد آورد و نه تعجب و نه خشمی از آن حس خواهی کرد . درواقع یااینکه تودرچگونگی نیکی با او بیک عقیده‌ای و در اینصورت باید او را مشمول عفو گردانی و یا اینکه تو خوبی و بدی را مثل او قضاوت نمیکنی و دراینصورت از گناه کسی که دارای حسن قضاوت نیست آسانتر چشم میپوشی .

(کتاب هفتم بند ٢٦)

☆☆☆

مواظب باش که هرگز برای حیوان صفتان همان احساساتی را نداشته باشی که حیوان صفتان برای آدمی سیرتان دارند .
(کتاب هفتم بند ٦٥)

درباره بیحرمتی هائی که می بینی

هرگز اشیاء را آنچنان قضاوت مکن که کسی که بتو بیحرمتی میکند قضاوت میکند بلکه به بین که حقیقت واقع آنها چیست .
(کتاب چهارم بند ١١)

☆☆☆

وقتی بابیشرمی کسی مواجه گشتی با خودبگو : «آیا ممکن است که

بیشرمانی درجهان وجود نداشته باشند ؟» ـ خیر، غیرممکن است . پس چیز محال مخواه و این مرد هم درحقیقت یکی ازهمان بیشرمانی است که خواه ناخواه درجهان وجود دارند .

همین تفکررا درمورد حیله گر ودرمورد خائن ودرمورد هر تباهکار دیگری که توبا اومواجه میشوی پیشهٔ خود ساز زیرا وقتی بیادآوری که محالست چنین اشخاصی دردنیا وجود نداشته باشند نسبت بهر یك ازآنان گذشت بیشتری ازخود نشان خواهی داد .

بازمفیدتر ازآن اینست که فوراً با خود بگوئی : «چه فضیلتی طبیعت دربرابر این منقصت بآدمی عطا کرده ؟ » زیرا طبیعت بردباری واغماض را تریاق نمك بحرامی وخیانت شناخته و دربرابرهرعیبی فضیلتی مقررداشته . پس توهمیشه مجازهستی که کسی را که بگمراهی افتاده آگاه سازی زیراهر خطائی آدمی را ازهدف دورمیسازد واورا ازراه خود منحرف میگرداند . اما از چه چیز تو آزرده خاطر شده‌ای ؟ کسی که تو از او خشمگین شده‌ای هرگز بتو کاری نکرده است که بتواند فکرتورا بدتر ازآنچه بوده گرداند لکن مسلماً آزردگی خاطر توعبارت ازهمین میباشد

پس اگرجاهلی کاری ازروی جهالت کرد توچرا خودت را ناراحت و آزرده میسازی ؟ پس ببین که آیا خودت بیشترسزاوارملامت نیستی که برای خطائی که دیگری مرتکب شده خود راملول وافسرده گردانیده‌ای ؟

ولی بخصوص وقتی تودیگران را ازجهت بیوفائی یا نمك بحرامی سرزنش میکنی این سرزنش متوجه شخص خودت میگردد . زیرا واضح است که اگرحساب کرده بودی که چنین کسی با این سجایا وفاداری خودرا بتو حفظ خواهد کرد و یا اگر موقعیکه با او نیکی میکردی ، میخواستی بیدرنگ ثمرهٔ نیکوکاریت را ببینی گناه ازخودت میباشد

پس تو ازنیکوکاری خود بدیگران چه انتظارداری ؟ آیا برای تو کافی نیست که با نیکوکاری بر وفق طبیعت عمل میکنی ؟ در غیر اینصورت نیکوکاری تومزد [illegible] است که چشم برای دیدن وپا برای راه‌رفتن مطالبه نماید . زیرا همانطور که این اعضا برای عمل خاصی خلق گردیده‌اند وباعمل بروفق ساختمان خاص خودشان وظیفه خودرا انجام میدهند همینطور آدمی نیز که برای نیکوکاری آفریده گردیده ، وقتی که نیکی میکند و یا در یك

امراجتماعی مشارکت میورزد جزانجام وظیفه‌ایکه برای وی مقرر شده‌است کاری صورت نمیدهد . (کتاب نهم بند ٤٢)

☆☆☆

آیا فلان مرا تحقیرخواهد کرد ؟ این امرمربوط باواست وآنچه بمن مربوط است اینست که مواظب باشم کسی در من عملی یا حرفی که سزاوار تحقیر باشد بیدانکند. آیا فلان ازمن متنفراست ؟ این نیز باومربوطاست اما من درحق همه‌حتی درمورد اورئوف ونیکوکارخواهم بود وآماده‌ام خطای اورا بدون اهانت بوی بنمایم بی آنکه بگـذارم او تصور کند که من اورا تحمل میکنم . زیرا انسان باید بقسمی رفتار کند که خـدایان او را مردی بدانند که ازهیچ چیز برآشفته نمیگردد وازهیچ چیززبان بشکوه‌نمیگشاید . در واقع چه زیانی ممکن است بتو وارد آید ، اگر اکنون آنچه مقتضای طبیعت خاص‌تو میباشد انجام دهی واگرآنچه اکنون سازگاربا طبیعت‌کلی است پذیـرا شوی ، چرا که تو ای انسان برای کارکردن بسود اجتـماع آفریده گردیده ای . (کتاب یازدهم بند ١٣)

در تحمل کردن اشخاص

ازچنین اشیاء چنین اشخاصی طبعاً وضرورتاً بوجودمیآیند ونخواستن آن خواستن اینست که درخت انجیر عصـاره شیری تراوش نکند . بالجمله بیاد آور کـه عنقریب تو و او از جهان رخت برخواهید بست و اندکـی بعد ازآن نام ونشان شما فراموش خواهد گشت . (کتاب چهارم بند ٦)

☆☆☆

دنبال کردن امر محال نشان دیوانگی است لکن غیر ممکن است که بدان ، آنچه‌را که میکنند انجام ندهند .

☆☆☆

آیا برآنکس که زیر بغلش بومیدهدخشم میگیری ؟ وآیا برآنکس که نفسش متعفن‌است خشمگین میشوی ؟ اوچه‌میتواند کرد ؟ دهان او اینطور است وزیر بغلش این چنین است و ضرورتا از کوزه همان برون تراود که در او است . امـا میگـویند که آدمی صاحب عقل و بینش است پس او میتواند اگر زحمتی بخودبدهد دریابد که ازچه‌رو مرتکب گناه‌میگردد .»- بسیار خوب ، تو نیز حق‌داری دراینصورت ازعقل اویاری بخواه‌وخطایش رابه‌او گوشزد کن و گناهش را بر او بنما اگر بسخنت گوش فرا داد ، او

را شفا خواهی داد ودیگر نیازی نیست که برای این موضوع خودرا دستخوش خشم وغضب سازی . (کتاب پنجم بند۲۸)

☆☆☆

در فنون ورزش ، اگر کسی با ناخن خراشی بما وارد کرد یا با سر ضربت شدیدی بما زد ما برای اینکار نه دلتنگی و نه خشمی بروز خواهیم داد و از او بدگمان نمیشویم که میخواسته است بما گزندی رساند . با اینهمه ازاو برحذر خواهیم بود اما نه بصورت یك دشمن بلکه اجتناب ما ازاو خالی ازنفرت و کینه میباشد . درسایر احوال زندگی نیز بهمین نحو رفتار کنیم و بسیاری چیزها رانظیر مشت وضربت ورزشکاران اغماض نمائیم زیراهمانطور که گفتم ممکن است ازآنها اجتناب ورزید بی آنکه آنها راموردبدگمانی یا کینه و نفرت قرارداد . (کتاب ششم بند ۲۰)

☆☆☆

افلاطون میگوید: «هرروحی بطورغیرارادی ازحقیقت محروم میشود.» وهمچنین بطور غیرارادی ازعدالت واعتدال و احسان و هر فضیلت دیگری از این قبیل بی نصیب میگردد . این نکته اساسی را هرگز فراموش مکن چه بدینوسیله نسبت بهمه برد بارتر خواهی گشت . (کتاب هفتم بند۶۳)

☆☆☆

بهر کس که برخورد میکنی زود با خود بگو : «این شخص در باره خوبی وبدی بچه اصولی پابند است ؟» زیرا اگر اودرباره لذت والم و در باره اشیائی که آنها راپدید میآورند وراجع بنام وننك ومرك و زندگی ، بفلان یافلان اصول پا بند است دیگر هرگز تعجب نخواهم کرد که او بفلان یا فلان طرز رفتار میکند و بیاد خواهم آورد که او ضرورتا میبایستی بهمین نحو عمل نماید . (کتاب هشتم بند ۱٤)

☆☆☆

مردم برای همدیگر خلق شده اند . پس آنها را متنبه ساز یا اینکه بدیهای آنها را با برد باری تحمل کن (کتاب هشتم بند ۵۹)

☆☆☆

اگر میتوانی آنها را منصرف ساز وگر نه بیاد آور که نیکی برای چنین مواردی بتو ارزانی شده . خدایان نیز بچنین کسانی نیکی میکنند وحتی آنها را با اعطای پاره ای نعمات مانند تندرستی و ثروت و افتخار یاری

میکنند . این کار برای تو نیز امکان پذیر است ، وگر نه بگو ببینم مانع تو در اینکار چیست ؟ (کتاب نهم بند ۱۱)

☆☆☆

وقتی کسی از تو خرده میگیرد و یا از تو نفرت دارد و یا اینکه دیگران در باره تو فلان و بهمان میگویند درعمق روح های کوچك آنان فرو رو و بنگر که حقیقت آنها چیست و خواهی دید که تو نباید خود را آزار دهی تا اینکه آنها روزی در باره تو عقیده دیگری داشته باشند . با اینوصف باید بدانها نیکی کرد . زیرا آنها طبیعتا دوستان تو هستند .
خدایان خودشان نیز بتمام وسایل ، بوسیله رویاها و بوسیله‌الهامات برای همان اشیائی که خود ازآنها رنج میبرند بدانها مدد میرسانند
(کتاب نهم بند ۲۷)

☆☆☆

اگر از او گناهی‌سرزد ، زیانش بخودش خواهدرسید . اما شایدهم گناهی از او سر نزده باشد . (کتاب نهم بند ۳۸)

☆☆☆

اگر او اشتباه میکند ، بانیکی وملایمت او را مطلع ساز وخطایش را بدو بنما و اگر بدینکار کامیاب نگشتـی جز خودت را مقصر مدان و یا این که حتی خودت را هم مقصر مدان (زیرا کامیابی بستگی بتو ندارد)
(کتاب دهم بند ٤)

☆☆☆

وقتی بگناه کسی برمیخوری زود بخودت رجوع کن وبگناهان‌تقریبا مشابهی که مرتکب شده ای بیاندیش . مثلا مواقعی که پول را بعنوان یك خیر یا افتخار یا نظایر آن تلقی میکنی بیاد آور . و همین امر بزودی خشم تورافروخواهدنشاند، چنانچه‌درعین‌حال‌بخودبگوئی که اودرارتکاب‌آن گناه مجبور بوده است . در واقع او چه میتواند کرد ؟ یااینکه اگر تو میتوانی او را از این اجبار رهائی بخش . (کتاب دهم بند ۳۰)

موانعی که در راه نیکوکاری موجود است

وقتی وظیفه ای که بتو محول شده انجام میدهی متوجه سرما و گرما وخواب وبیخوابی مباش و در بند این نباش که از تو بد میگویند و یا از تو تمجید میکنند ویااینکه درخطر مرك یا هر خطر دیگر هستی . چراکه

مردن هم یکی از اعمال زندگی است و در حال حاضر نیز میتوان بانجام آن قیام نمود. (کتاب‌ششم بند ۲)

☆☆☆

اگر انجام کاری بنظرت دشوار میرسد ، تصور مکن که انجام آن برای بشر محال میباشد و اگر انجام آن برای بشر ممکن و مقدور است بخود بگو که تو نیز میتوانی بدان مبادرت ورزی.

(کتاب ششم بند ۱۹)

☆☆☆

بکوش آنهارا متقاعد سازی ولی هنگامیکه عدل‌وانصاف دلیل راه تو میباشد حتی برغم میل آنها عمل کن . اگر باز در برابرت ایستادگی کردند آرامش و توکل‌را پیشه ساز وبفضیلت دیگری بپرداز وبیادآور که کوشش و مجاهدت تو با قید احتیاط بوده و تو در پی امر محال نبوده‌ای مگر تو چه میخواستی ؟ تو میخواستی مجاهدت خود را درجهت معینی بکار بندی ، پس‌تو بمقصود خود رسیده‌ای ولواینکه نتیجه‌ای که میخواستی اخذ کنی بحقیقت نپیوسته باشد . (کتاب ششم بند ۵۰)

☆☆☆

همانطورکه کسانیکه مانعی در راه صواب و مستقیم تو میتراشند نمیتوانند تو را از راه صواب باز دارند همچنین هرگز تو را از نیکوکاری نسبت بخودشان نباید منصرف سازند ولی تو در حفظ این دو صفت دقیقاً کوشا باش : یکی متانت تزلزل ناپذیر در قضاوتها و اعمالت و دیگری ملایمت تزلزل‌ناپذیر نسبت بکسانیکه میکوشند سد راهت شوند و یا اینکه مزاحمت دیگری برای تو فراهم آورند زیرا مسلما ایجاد مزاحمت برای آنان نشانی ضعف است همانطورکه انصراف ازعمل و تسلیم بامیال ایشان نشانی دیگر ضعف میباشد واین هر دوچیز بیکسان فرار تلقی‌میشود : یکی پیوند بریدن ازکسانیکه طبعاً برادران و دوستان ما هستند و دیگری فرار کردن از جبههٔ جنك . (کتاب یازدهم بند ۹)

در نکوهش تنبلی

وقتی توبخود زحمت برخاستن میدهی بیاد آورکه انجام کارهای‌مفید بحال جامعه بروفق ساختمان طبیعی تو وبروفق طبیعت انسانی است وگرنه

خواب تو با موجودات بی‌خرد مشترک‌است . لکن آنچه بر وفق طبیعت هر موجودی‌است اینست که آنچه انجام آن برای او بهتر و آسانتر و مطبوعتر است بمعرض عمل درآورد . (کتاب هشتم بند ۱۲)

در بارهٔ افتخار

کسی که در پی تحصیل شهرت است و میخواهد نامش باخلاف منتقل گردد فکر نمیکند که هر یك از کسانی هم که از او یاد میکنند بزودی درخواهد گذشت و بعد کسی‌هم که جانشین‌او خواهد گشت بنوبه‌خود ازجهان رخت برخواهد بست تا آنجا که هرنوع‌خاطره‌ای ازیاد میرود . حتی فرض کن کسانیکه از تو یاد خواهند کرد ابدی باشند . ویادبود تو نیز جاودان بماند ، آنوقت برای تو چه حاصلی خواهد داشت ؟ و من نه فقط در مورد کسی که مرده است بلکه حتی درمورد زنده هم میپرسم که شهرت وآوازه بچه کار میآید ؟ ولی البته شهرت بشرطی پسندیده است که بر آن فایده‌ای عملی مترتب باشد . و بهر حال تـو برای تحصیل آن بهر چیز سوای عقل دلبستگی نشان میدهی و بدینسان از موهبتی که طبیعت بتو ارزانی داشته غفلت میورزی . (کتاب چهارم بند ۱۹)

☆☆☆

چه طرز رفتار عجیبی ! مردم نمیخواهند کسانی را که با ما زیست میکنند بستایند ولی ارزش زیادی به ستایش آیندگان و کسانی که هرگز ندیده و هرگز نخواهند دید میدهند و این تقریباً بدان ماند که تو از جهت اینکه گذشتگانت از تو ستایش نکرده‌اند افسرده‌خاطر شوی .

(کتاب ششم بند ۱۸)

☆☆☆

در مورد افتخار ، بنگر کسانی که تو را میستایند حقیقت افکارشان چیست و چه چیز را میجویند و ازچه‌چیز میگریزند. مانند شنهای بیابان که رویهم کومه میشوند وشنهای‌بعدی روی‌شنهای قبلی‌را میپوشانند همینطور در زندگی کسی که صورت شاحض بخود میگیرد بزودی بوسیله کسی که بعداً شهرت بهم میرساند از خاطره‌ها محو میگردد .

(کتاب هفتم بند ۳٤)

☆☆☆

بکوش که از زمان‌حال بهرمند گردی . کسانی که شهرت آینده را برتری‌میدهند فکر نمیکنند که کسانی که‌درآینده خواهندآمد نظیر کسانیکه در حال حاضر هستند خواهندبود وآنهانیز فنا پذیر میباشند . بالجمله برای تو چه اهمیت دارد که اینها فریادهائی شبیه بفریادهای کسانیکه امروز در مدح خود میشنوی بر کشند و یااینکه نسبت‌بتو چنین عقیده‌ای داشته باشند .

(کتاب هشتم بند ٤٤)

در بارهٔ شهوت و غضب

«تئوفراست» درست گفته هنگامیکه میگوید درمقابسه بین گناهان ، گناه‌شهوت‌پرستی شدیدتر ازگناه غضب‌میباشد . درواقع کسی که دستخوش خشم میگردد گوئی تحت تاثیریك نوع الم و یا فشار پنهانی قلب ازعقل می‌گریزد در صورتیکه آدم شهوت‌ران بندهٔ لذت است و بنظر فاسق تر و گنهکارترمیرسد . پس این‌حرف اوکاملا بجا است که گفته استآنکس که با لذت‌گناه میکند بایستی با شدت بیشتری ملامت شود تاآنکس که باالم گناه میکند . باری یکی دراثردردی که باو حمله میآورد دستخوش غضب‌میگردد وحال آنکه دیگری ازروی میل ورغبت‌کامل ازجاده عفاف منحرف میشود و برای ارضای شهوت خود شتاب میورزد .

(کتاب دوم بند ١٠)

☆☆☆

یك چهره دژم کاملا با طبیعت منافات دارد و چون مدتی دراز بدین حال بماند ابهت چهره را ازمیان میبرد بقسمی که دیگر بازگشت‌آن بحال اولیه ممکن نیست وهمین لا اقل باید بتو بفهماند که خشم با خرد سازگار نمیباشد . (کتاب ششم بند ٢٤)

☆☆☆

من درموجودیکه ازعقل بهره‌مند است فضیلتی که بتواند باعدل‌مبارزه نماید سراغ ندارم اما یك فضیلت سراغ دارم که با لذت نزاع میکند و آن اعتدال میباشد . (کتاب هشتم بند ٣٩)

خطاهائی که باید ازآنها اجتناب ورزید

آدمی روح خود را خفیف میسازد ، نخست هنگامیکه بمنزلهٔ ورم یا دملی بر پیکراجتماع باشد . زیرا برهرحبزخشم گرفتن باطبیعتی که هریك از

طبایع جزئی را در بر گرفته وارد بیکار شدن است . دوم در صورتیکه از انسانها نفرت‌داشته و یا بقصدجر بحه دار کردن آنها عمل نماید سوم هنگامیکه خود را مقهورلذت یا الم گرداند . چهارم وقتی که جلفی وسبکسری ازخود بروزدهد ووقتی که قصدش سر گردانی یااغفال دیگران‌باشد . بنجم وقتیکه فعالیت و امیال خود را بسمت هدف ومقصد معینی معطوف نسازد وهر کاری را برحسب تصادف وبدون دنباله انجام دهد و حال آنکه کوچکترین اعمال آدمی باید بر حسب هدف و غایت معینی منظم گردد لکن هدف و غایت موجودات صاحب خرد بیروی ازعقل و قانونی است که در اجتماع ازطرف عالیترین سازمانهابش وضع گردیده است .

(کتاب دوم بند ١٦)

☆☆☆

چقدر زشت وگول زننده است حرف کسی که میگوید : « من تصمیم گرفته‌ام ازروی‌صداقت وراستی با تورفتار کنم . » ای مرد ، درچه کارهستی؟ انسان حرف خود را نبایدچنین آغاز نماید . آنچه انسان‌میخواهد دراین‌باره بگوید میبایستی مستقیماً روی پیشانیش ثبت شده باشد و میبایستی چشمهای اوگواه بردرستی وصداقت باشد همچنانکه دربین عشاق ، دلداده بایك نگاه درعمق قلب دلدار فرومیرود . بالجمله مردساده ونیکوکار باید بقسمی باشد که در برخورد اول فورا او را بشناسند و تظاهر به سادگی بمنزلهٔ دشنه بنهانی است و هیچ چیز ننگین‌ترازدوستی ظاهری نیست . کسی که ساده و نیکوکاراست این‌حقیقت ازچهره ودیدگانش خوانده میشود ودرصدد اغفال هیچکس برنمیآید .

(کتاب یازدهم بند ١٥)

☆☆☆

چقدرمضحك ونازه کاراست کسی که ازهرچیز درزندگی متعجب‌میشود.

(کتاب دوازدهم بند ١٣)

درروش و رفتارزندگی

بقواعدیکه الساعه گفتیم باز یکی دیگر میافزائیم . همیشه تعریف و تشریح یك چیز بقسمی باید باشد که بتوان دریافت آن چیز بخودی خودچیست جوهرش کدامست وعریان و برهنه از تمام جهات و جنبه‌هابش برچه منوال میباشد و بتوان اسم آنرا گفت واسم عناصریکه آنرا ترکیب کرده‌اند واسم

عناصریکه بدانها تجزیه میگردد برزبان آورد .

درواقع هیچ چیز بروح آن‌اندازه عظمت نمی بخشدکه هرچیزرا در زندگی از روی اسلوب و حقیقت بمعرض دقت درآورد و همیشه آنرا از این جنبه بنگردکه دریابد چه مقامی در عالم وجود احرازنموده و چه فایده ای برآن مترتب است وارزش آن به نسبت کل و به نسبت موجود انسانی چیست وحقیقت آن کدامست وازچه‌عناصری ترکیب شده است ودرچه مدتی‌میبایستی دوام نماید ودر قبال آن من بکدامیك ازاین فضایل احتیاج دارم : ملایمت ، شجاعت ، صداقت ، اعتماد ، سادگی ، خوبشتنداری وغیره .

(کتاب سوم بند ۱۱)

☆☆☆

همانطورکه پزشکان پیوسته آلات و افزار های لازم را برای مواقع ناگهانی دراختباردارند ، همینطورتونیز اصول عملی راکه متکی برمعرفت اشباء یزدانی و اشیاء انسانی باشدآماده داشته باش ، بقسمی‌که بتوانی هر کاری ولو ناچیزترین‌کارها را انجام دهی درحالیکه پیوند های متقابل‌آنها را در نظرداشته باشی . زیرا تو هیچ فعل انسانی را درست بانجام نخواهی رساند چنانچه آنرا با اشیاء یزدانی مرتبط نسازی و همینطوربرعکس .

(کتاب سوم بند ۱۳)

☆☆☆

چقدرازوقت صرفه‌جوئی‌میکند کسی که توجهی بآنچه همسایه‌اش گفته یاکرده ویا اندیشیده نداشته‌باشد بلکه فقط مواظب این‌باشدکه خودش چه کاری را بروفق عدل وراستی انجام‌داده . پسندیده آن نیست که در عادات و اخلاق دیگران دقیق شویم بلکه ستوده آنست که راه مستقیم خود را بدون انحراف دنبال نمائیم . (کتاب چهارم بند ۱۸)

☆☆☆

همیشه کوتاهترین راه را در پیش گیر و کوتاهترین‌راه آنست که بر وفق طبیعت‌باشد یعنی پیوسته درگفتار وکردار خود صداقت وراستی پیشه سازی . زیرا چنین‌رفتاری تورا ازبسیاری نا ملایمات و ازبسیاری مجادلات آسوده خواهد داشت وازهرنوع تصنع وحیله ورزی ایمن خواهی بود .

(کتاب چهارم بند ۵۱)

☆☆☆

اگر کسی بتواند بمن ثابت کند و مرا متقاعد نماید که قضاوت من درست نیست یا رفتار من توأم با صداقت و راستی نیست من بیدرنك آنرا تغییر خواهم داد چه من جویای حقیقتم که هیچکس را جریحه دار نساخته جریحه دار آنست که دراشتباه وجهالت خود پایدار بماند .

(کتاب ششم بند ۲۱)

☆☆☆

«آنها میکشند ، میدرند وناسزا میگویند» چطور ! این امرمانع از آن میشود که اوپاك ودرست وعاقل و فرزانه بماند ؟ این قضیه بدان ماند که کسی نزدیك چشمه ای صاف و زلال ایستاده باشد و بد و ناسزا گوید . چشمه بعلت این ناسزا گوئی از تراوش آب باز نمی ایستد و اگرهم گل و خاکروبه در آن بریزند زود آنها را در خود حل میکند و هرگز ازآنها آلوده نمیشود ، پس تو آیا درچه صورت یك چشمه خشك نشدنی و نه یك چاه گندآلوده خواهی داشت ؟ درصورتیکه آزادی و نیکوکاری وسادگی و تواضع خود را بتوانی درهرحال ازدست ندهی .

(کتاب هشتم بند ۵۱)

☆☆☆

هرگزچیزی راکه برای خود مفید میدانی تجلیل مکن تا اینکه مبادا روزی ناگزیرشوی بعقیده خود پشت‌پا زنی و احترام خود را ازدست بدهی و ازآن اظهارنفرت و انزجارنمائی و بخواهی‌آنرا درپس دیوار یا درپشت پرده پنهان کنی . زیرا کسی که روح و نفس خود و احترام بفضیلت را بهمه چیز برتری میدهد خاك بر سر نمیکند و ناله وضجه سرنمیدهد و نه بانزوا میگریزد و نه دربین ازدحام میرود . بلکه مهمترازهمه اوبدون جاه طلبی و بدون بیم و هراس زندگی میکند . و هرگز اهمیت نمیدهد که روح او در قالبش مدتی کوتاه و یا زمانی دراز درنك نماید زیرا از هم اکنون آماده است که باهمان میل ورغبت ازجهان رخت بربندد که هرعمل دیگری موافق با شرافت و ادب انجام دهد ویگانه غمخواری وی اینست که هرگز اندیشه او ازآنچه برازنده یك موجود شریف وهوشیار است منحرف نشود .

(کتاب سوم بند ۷)

☆☆☆

نخست به بینم وضع من درقبال آدمیان ازچه قرار میباشد . اول اینکه ما برای همدیگر آفریده شده‌ایم و ازیك نظردیگر خلقت من برای اینست که دررأس آنها مثل‌قوچی دررأس گوسفندان و یاگاومیشی در رأس گاوان قرارگیرم . بازازاینهم بالاتر : اگرذراتی‌وجود ندارد طبیعت است که برهمه چیز حکومت میکند و اگر این طبیعت هست اشیاء دانی برای اشیاء عالی درست شده‌اند واینها نیز برای یکدیگر .

دوم به بینیم بعضی‌ها بچه طریق برسرسفره و دربستر وجاهای دیگر رفتار میکنند و بخصوص بچه احتیاجاتی پای بند هستند و با چه غروری کارهای خود را انجام میدهند .

سوم اینکه اگر آنها دلیلی برای چنین رویه ای دارند نباید برآنها خشمگین گشت واگرهم بدون دلیل چنین رفتار میکنند مسلماً ازراه اجبارو نادانی است . زیرا هرروح بطور بی‌اراده از حقیقت محروم میشود همچنان که بطور بی اراده از معامله با هرچیز برحسب ارزشش محروم میگردد . بهمین جهت است که وقتی میشنوند که آنها را ستمکاروخسیس وخلاصه بدکار مینامند برآشفته میگردند .

چهارم اینکه تو هم بسیاری خطاها مرتکب میشوی و تو هم مثل دیگران هستی واگر هم ازبعضی از آن گناهان اجتناب میورزی باز تمایلی بارتکاب آن گناهان داری و فقط درنتیجه سستی و جبن و یا خودفروشی و تکبر و یا نقص دیگری از ارتکاب آنها خودداری میکنی.

پنجم اینکه حتی تودرست نمیدانی که آنها مرتکب گناه میشوند زیرا بسیاری اعمال برحسب نحوه خاصی که تو از آن اطلاع نداری تنظیم شده‌اند بالجمله باید بربسیاری از جزئیات آگاه بود تا اینکه در باره علت رفتار دیگران اظهارعقیده نمود .

ششم اینکه وقتی توخودرا دستخوش خشم یا بیصبری میسازی باخود بیاندیش که عمرآدمی بسی کوتاهست وعنقریب همه ما گرفتار سرپنجهٔ مرك خواهیم گردید .

هفتم اینکه نگرانی واضطراب ما ازکارهای دیگران نیست زیرا این کارها درحیطهٔ قدرت ومیل آنها است بلکه عقیده‌ای که ما درباره آنها ابراز

میداریم مسبب این نگرانی است . پس ازاظهارعقیده خودداری کن و مصمم باش قضاوتی که تو را برآشفته میسازد ازمیان برداری ، و خواهی دید که خشم توفروخواهد نشست . ولی چطور ازاظهارعقیده خودداری باید کرد ؟ بدین نحو که با خود بیاندیشی که درآن هیچ چیز شرم‌آوری برای تووجود ندارد زیرا اگر چیز دیگری بجز شئامت اخلاقی که شرم آور است وجود میداشت تونیزضرورتاً بسیاری گناهان مرتکب‌میگشتی و توهم راهزن ویا تبهکاردیگری ازکار درمیآمدی .

هشتم اینکه چقدرخشم واندوهی که ما متوجه اشیاء میسازیم برای ما مشقت بارتر از خود اشیائی است که درباره‌آنها خشمگین میشویم و باندوه دچار میگردیم .

نهم اینکه نیکی مغلوب نشدنی است چنانچه ازروی صداقت و راستی و نه وانمودی ومزورانه باشد . در واقع زورمندترین کسان چه گزندی بتو ممکن است برساند چنانچه نیکی ورأفت خود رانسبت بدو حفظ نمائی‌واگر موقعیکه فرصتی بدست آمد او را بملایمت متنبه سازی و در همان لحظه‌ای که میخواهد بتوگزندی رساند . بدون خشم وغضب او را بگوئی : « خیر ، فرزند ، ما برای کار دیگری بدنیاآمده‌ایم واین زیان را تو بمن نمیرسانی بلکه گزندی است که برخود وارد میآوری » وبعد با مهارت سخن ازکلیات بمیان‌آورده بدو نشان دهی که درهمه جا وضع بدین‌منوال است و زنبوران وهیچیك ازحیواناتی که دارای غریزهٔ زندگانی اجتماعی هستند چنین رفتار نمیکنند . و این سخن را باید بدون تمسخر و بدون تحقیر اداکنی و با یك محبت واقعی و روحی بی شائبه نــه مثل یك علم فروش و نه مثل کسی که میخواهد مورد تحسین دیگران قرار گیرد بلکه مثل کسی که فقط بــا او سخن میگوید ، ولو اینکه اشخاص دیگری نیز درآنجا حضور داشته باشند آنرا برزبان رانی .

این قواعد نه‌گانه رابمنزلهٔ هدایای ارباب انواع بخاطرداشته باش و بکوش تا مدتی که زندگی میکنی انسان باشی . اما مواظب باش که از لاف زدن وبردیگران خشم‌گرفتن برحذرباشی زیرا این هردو ازاعمال ضد اجتماعی هستند و به تباهی منتهی میشوند . هنگامیکه‌آتش خشم در نهادت شعله میکشد این حقیقت را بیاد آور که غضبناك شدن از مردی بدور است

بلکه ملایمت و ادب چون بیشتر دارای جنبه انسانی هستند بیشتر هم مردانه میباشند و آنکس که آنها را پیشه سازد نیرومندی و شجاعت وقدرت بیشتری ازآنکه غضبناك میشود ازخود نشان میدهد . زیرا رفتارهرچه بیشتر بمتانت وادب نزدیك باشد به نیرومندی وقدرت‌هم بیشتر نزدیك است وهمانطور که اندوه نشان ضعف است خشم نیز حاکی از همین معنی است .

اگرمیخواهی‌این‌هدیه‌دهم‌را نیز ازارباب‌انواع‌بپذیر: توقع‌اینکه‌بدان گناهی مرتکب نشوند نشان دیوانگی است چرا که توقع امر محال میباشد اماتوقع اینکه آنها گناهانی‌نسبت بدیگران‌مرتکب شوند ونسبت بتومرتکب نشوندکاریك احمق ویك مستبد است . (کتاب یازدهم بند۱۸)

فلسفه

عمر آدمی ، یك لحظه ماده ، آبی گذران ، احساس ، شئی مبهم و ببکر مجموعه ای دستخوش زوال و فساد و روح گرد باد و سرنوشت معما و شهرت عقیده‌ای نابیناست . بالجمله همه اشیاء جسمانی بیش از آب روان و تمام اشیاء روحانی نیز بجز خواب و خیـال نمیباشند . زندگی منزلگاه یك مسافر است و افتخار بعد از مرك یك فراموشی . پس چیست که بتواند در این مسافـرت راهنمای مـا باشد ؟ یك چیز و تنها یك چیز و آن هم فلسفه است .

فلسفه بدان معنی است که روح خود را از آلودگی پاك نگاهداریم و هیچ کاری بر حسب تصادف و یا از روی تزویر و اشتباه انجام ندهیم و در بند کار های دیگران نباشیم و باز بدانمعنی است که حوادث زندگی و تقدیر را ازهمان منبعی بدانیم که خود از آنجا پدید آمده‌ایم وبویژه مرك را با صفا و آرامش منتظر باشیم و آنرا بیش از انحلال همان عناصریکه هر موجود از آنها ترکیب یافته ندانیم و اگـر در تغییر و تبدیـل عناصر چیزی وحشت آور وجود نداشته باشد پس چرا از تغییر و انحلال مجموعهٔ وجود وحشت نمائیم؟ زیرا این کار بر وفق طبیعت است و در آنچه بروفق طبیعت انجام میگیرد هیچ چیز وحشت آور وجود ندارد .

(کتاب دوم بند ۱۷)

☆☆☆

فن تواضعی که تو یاد گرفته‌ای گرامی دار و باقی عمرت را مثل

کسی بگذران که از تمام قلب خود را بخدایان تفویض کرده و نه خداوند رعیت و نه غلام شهریار میباشد . (کتاب چهارم بند ۳۱)

✰✰✰

اپیکور میگوید : «بهنگام بیماری ، من هرگز از آلام جسمی خود گفتگو نمیکردم و بکسانیکه بدیدارم میآمدند در این باره هرگز سخنی نمیگفتم بلکه مانند معمول مباحثه راجع باشیاء طبیعت‌را ادامه‌میدادم و میخواستم بدین نکته پی برم که چگونه اندیشه با وصف اینکه از آلام جسمانی متاثر میشود میتواند آرامش و صفای خود را حفظ نماید .» و باز میگوید : «من حتی بخود حق نمیدادم که بپزشکان اعتماد نمایم وآنها را شایسته بهبودی بخشیدن خود بدانم ولی با این همه زندگانی من قرین شاد کامی و نشاط سپری میگشت .» پس تو نیز بهنگام بیماری از وی تقلید کن زیرا در هر حال فلسفه را از یاد نباید برد و بیاوه‌سرائیهای ابلهان و کسانیکه بقوانین طبیعت آشنا نیستند گوش فرا نباید داد . قاعده مشترك در تمام جوامع و فرقه ها اینست که : فقط دم را غنیمت دان .

(کتاب نهم بند ۴۱)

✰✰✰

اگر همیشه در انجام کار هایت بر وفق اصول راستی و عدل کامیاب نمیگردی دلسرد و نومیدمشو . بلکه بعد ازیك شکست بدان‌اصول بازگرد و ازهمین راضی باش که اغلب کارهایت بروفق اصول انسانی انجام میگیرد

اما بفلسفه نه مانند یك علم فروش بلکه مثل کسانیکه چشم درد‌داشته و باسفنج یا ضماد و یا داروی مسکنی متوسل میشوند توسل جو زیرا در اینصورت پیروی ازعقل برای توموجب زیان‌نخواهدشد وبرعکس آسودگی و آرامش خود را در اینکار خواهی یافت .

بخاطر داشته باش که فلسفه هیچ چیز دیگری سوای آنچه طبیعت خواستار است نمیخواهد ولی تو چیزدیگری میخواهی که بر وفق طبیعت نیست . خواهی گفت «مگراین مطبوعتر نیست ؟» - در واقع لذت بهمین سبب ما را گمراه میسازد . ولی بنگر که آیا در عظمت روح ، درآزادی و در سادگی ، در احتیاط وتقوی جذبه بیشتری وجود ندارد ؟

(کتاب پنجم بند ۹)

اشیائی که درخور احترام هستند

نه دم فروبردن بسان گیاهان و نه دم برآوردن مانند حیوانات اهلی و ددان و نه احساس تأثر ازاشیاء و نه اسارت شهوات وامیال ونه‌زندگانی گله وار و نه‌چاق وفربه شدن برازنده آدمی‌است زیرا اینهاهمه در ردیف دفع باز مانده های غذا است .

پس چیست که در خور احترام میباشد؟ مردم را بتحسین وادار کردن ؟ خیر ، و بر همین نهج است زبان توده را در مدح وثنای خود به گردش در آوردن . پس اگر نام وننك را هم بیکسو بگذاریم دیگر چه چیز در خور احترام باقی میماند ؟ بعقیده من ، آنچه شایسته احترام میباشد اینست که فعالیت و سکون خود را بر وفق ساختمان خاص خود تنظیم نمائیم و این هر دو را بجانبی که علوم و صنایع متوجهند معطوف سازیم در واقع هر صنعتگری قصد میکند مصنوع خود را بقسمی بسازد که درست برای همان عملی که منظور نظر دارد بکار آید . باغبانی که مو پرورش میدهد و مردیکه اسبهای چموش رام میکند و یا به تربیت سگان میپردازد همه باین هدف منتهی میشوند ومقصد از آموزش و پرورش نیز جز این نمیباشد ، پس آنچه در خور ارزش و احترام است همین است و بس و اگر تو باین معنی کاملا متقاعد شده ای در صدد تهیهٔ چیزی بیشتر از این بر نخواهی آمد .

ولی آیا باز بچیز های دیگری هم کماکان ارزش خواهی نهاد ؟ در اینصورت تو نه آزاد و نه در خور بی نیازی و نه ایمن از شهوات و تمایلات خواهی بود زیرا تو خواه ناخواه بکسانی که‌میتوانند این اشیاء را از چنك تو بربایند رشك وحسد خواهی برد و نسبت بدانها بدگمان خواهی شد و برای کسانیکه واجد اشیاء مورد نظرت هستند دام خواهی گسترد و خواه نا خواه محرومیت از آن اشیاء تو را مضطرب خواهد کرد و زبان بشکوه از خدایان باز خواهی کرد و بعکس در نتیجهٔ احترام بافکار خاص خودت تو در نظرخودت نیز محبوب خواهی شد و با مردمان در سازش و با خدایان در صلح و صفا خواهی زیست یعنی تو آنها را برای آنچه بتو بخشیده‌اند و آنچه بتو امرداده‌اند سپاس خواهی گفت .

(کتاب ششم بند۱٦)

☆☆☆

ممکن است در عرصهٔ نبرد از تو چیره دست تر باشند ولی بقدر تو

اجتماعی و متواضع و متین در مواجهه باحوادث و برد بار در برابر خطا های دیگران نیستند. (کتاب هفتم بند ۵۲)

قواعد تشخیص

همانطور که میتوان گوشتها و اقسام دیگر خوراکیها را از لاشهٔ ماهیها و لاشهٔ پرندگان یا خوکها تصور کرد یا اینکه شراب را ازعصارهٔ انگور و جامه فاخر را از بشم گوسفند دانست و همانطور که چنین تصوراتی بعمق اشیاء نفوذ میکنند و طبیعت واقعی آنها را بر ما روشن میسازند همینطور باید در مدت عمر، هر بار اشیائی را که زیاده از حد درخور اعتماد جلوه میکنند عریان و برهنه کرد و در عمق‌شان فرو رفت و آنچه ارزش واحترام بدانها بخشیده از آنها مجزا کرد. زیرا تکبر دروغگوی خطرناکی است و در همان وقتی که تو نسبت باین اشیاء بیش از همه احترام میگذاری بیش از همه تو را فریب میدهند.
(کتاب ششم بند ١٤)

☆☆☆

یك عنکبوت از گرفتن مگسی بخودمیبالد و یك‌مرد از گرفتن یك توله نازی و دیگری از بدام آوردن یك ماهی و دیگری از شکار کردن خرس مباهات میکنند. اینان نیز، اگر درست درعمق اصول و معتقدات‌شان فرو روی بنظرت دزد و راهزن نمیرسند؟ (کتاب دهم بند ۱۰)

☆☆☆

عادت داشته باش که در مورد کار هائیکه دیگران انجام میدهند از خود بپرسی: «این شخص چه مقصدی را دنبال میکند؟» اما این پرسش را از خودت شروع کن و اول بار هدف و مقصد خود را بدیده دقت بنگر
(کتاب دهم بند ۳۷)

قدرت روح در برابر الم

بیماری تو ناشی ازاراده دیگری ویا درتغییر و تحریف پیکرتو نیست پس بیماری‌تودر کجاست؟ بیماری تودرآن قسمتی ازوجود تواست که راجع بآلام اظهار عقیده میکند. پس اگر آنقسمت از وجود تو از اظهار عقیده خودداری کند درد تو نیز از میان خواهد رفت و در اینصورت ولو اینکه نزدیکترین همسایه اش یعنی جسم ناتوان بریده وسوخته شود و پوشیده از زخم و ضایع گردد معهذا قدرتی که در باره این اشیاء اظهار عقیده میکند

آرامش خود را حفظ خواهد کرد یعنی قضاوتی ازجهت اینکه این امر خوب یا بد است نخواهد کرد و این موضوع ممکن است هم در مورد بدکار و هم در مورد نیکوکار بیکسان اتفاق افتد. زیرا آنچه بیکسان برای کسی که بطرزی مخالف بـا طبیعت و برای آنکس که بر وفق طبیعت زندگی کند اتفاق میافتد، نه مخالف و نه موافق طبیعت است.

(کتاب چهارم بند ۳۹)

☆☆☆

همانطور که معمولا میگویند « اسکولاپ باین مرد اسب سواری، حمامهای سرد یا پیاده روی با پای برهنه را امر داده » همینطور خواهند گفت که طبیعت باین شخص ابتلای بیك بیماری و بیك عجز و یك ضایعه و مصیبت دیگری نظیر آنرا امرداده. درمورد اول اصطلاح «امردادن» تقریبا چنین معنیمیدهد : این داروها را برای اعاده تندرستیاش تجویزنموده ودر مورد دوم بدین معنی است : هرپیشآمدی که برای هرکس روی میدهد از لحاظ اینکه مناسب برای سرنوشت او تشخیص داده شده تجویز گردیده اما نباید بگوئیم که چنین «تناسب ها» در زندگانی ما بهمان ترتیبیروی میدهند که کارگران هنگام صحبت از سنگهای حجاری شدهٔ دیوار ها و اهرام از آن منظور نظر دارند، آیا این سنگهـا کاملا در بین خود شان تناسب و هماهنگی دارند؟ زیرا بالاخره بیش ازیك هماهنگی وجودندارد و همانطـور کـه کائنات، این جسم بیکـران، از تمامی اجسام ترکیب گردیده، همینطورسرنوشت، این علت واحد هم ازتمام علل جزئی ترکیب شده است.

آنچه من دراینجا میگویم نادانانهم بدان آشنا هستند زیرامیگویند « سرنوشت باعث چنین پیش آمـدی گردید. » آری، سرنوشت ایـن حادثه را برای او پدید آورد و سرنوشت آنرا در زندگانی او وارد کرده پس حوادث را بپذیریم همانطورکه تجویزات اسکولاپرا قبول میکنیم. در این تجویز ها نیز بسیاری چیز های نامطبوع وجود دارد و با اینوصف ما آنها را باخوشحالی و بامید اعادهٔ تندرستی قبول میکنیم.

همانطورکه اجرا و انجامعملیاتی ازاینقبیل برایطبیعت مشترک و برای تندرستی خود بنظرت خوب و مفید میرسد، همینطور تمام حوادثی را که برای تو روی میدهد هرچندکه ناگوار باشد باخوشحالی استقبال کن

چرا که این حوادث بتندرستی عالم وجود و بسیر تکامل و توفیق مقاصد خدایان خواهد انجامید. زیرا خدایان این حوادث را برای هیچکس پیش نمیآورند چنانچه در عین حال آنرا برای کل پیش نمیآوردند.

پس باید هر پیش آمدی که بتو میرسد بدوعلت دوست داشته‌باشی: یکی از جهت اینکه این حادثه برای تو درست شده و برای تو مامور گردیده و با زندگانی تو تطبیق گشته و از ابتدا در تار و پود زندگانی تو تنیده شده و دیگر از جهت اینکه هر حادثه‌ای که برای هر کس روی میدهد بعنوان یك‌علت‌جزئی بسعادت و کامکاری و بتکامل و دوام‌آن‌وجودی که برهمه حکومت میکند یاری‌مینماید. بریدن‌این رشته تسلسل ومداومت ولو اینکه در یك نقطه هم باشد بمنزله قطع کردن رشته کلی است. لکن تو آنرا تاآن حد که در اختیار توست قطع میکنی و وقتی زبان بشکوه و شکایت میگشائی آنرا تاحدی از هم میگسلی.

(کتاب پنجم بند ۸)

☆☆☆

درد! یا اینکه ناشی از یك بیماری جسمی است ودر اینصورت‌وظیفه جسم است که آنرا اطلاع دهد و یا برای روح مشقت بار است ولی روح قادر است که آرامش و صفای خود راکه ویژه اوست حفظ نماید وقضاوت نکند که درد برای آن ناگوار است. زیرا هر قضاوت وهر خواهش وهر میل و هر اکراه در درون روح است. (کتاب هشتم بند ۲۸)

توکل و تسلیم

هرکار که میخواهی بکن. و هر چه خواهی بگو و هر طور که میخواهی بیاندیش اما بقسمی که آماده باشی درهمین حال‌حاضر اززندگی رخت بربندی. ترك گفتن مردم چیزی وحشت آور نیست در صورتیکه خدایان وجود داشته باشند، چرا که آنها نمیتوانند بتو آسیب و زیانی رسانند و اگر هم وجود ندارند و یا اینکه بکارهای آدمیان اعتنا نمیکنند برای تو چه اهمیت دارد که در دنیائی خالی از خدایان یا مشیت خدا یان زیست نمائی؟ اما آنها وجود دارند و بکار های آدمیان هم دلسوزی می- کنند و برای اینکه بشر بآلام حقیقی دچار نگردد همه نوع قدرتی را باو داده‌اند و اگر هم شری برای او وجود داشته باشد، همه نوع وسایل برای او مهیا کرده‌اند تا اینکه وی خود را از آن مصون دارد. لکن چطور وجودی که بشر را بد تر نمیکند ممکن است زندگانی بشر را دستخوش

بد تری سازد ؟ پس مرك و زندگی و افتخار و بد نامی ، لذت و الم ، ثروت و فقر و همه اشیائی که بیکسان بیدان و نیکان تعلق‌داود چون فی - نفسه نه زشت و نه زیبا هستند نه خیر و نه شر محسوب میگردند.

(کتاب دوم بند ۱۱)

☆☆☆

ازروی میل و رغبت خود را به‌کلوتو تفویض کن و بگذار تار وپود سرنوشتت را باتمامی حوادثی که او خواستار است بتند.

(کتاب چهارم بند ۳٤)

☆☆☆

«اگر من و کودکانم
«خود را بخدایان تفویض کرده‌ایم.
«این نیز برای خودعلتی دارد.» (کتاب هشتم‌بند ٤۱)

☆☆☆

در اینصورت چطور خدایان که همه چیز را از روی عشق و علاقه برای بشریت مهیا کرده‌اند از اینموضوع غفلت ورزیده اند که مردمان پرهیز کار و با تقوی و کسانیکه در مدت عمر پیوند محکمی با خدایان بسته و با اعمال پرهیزکارانه و فدا کاری های خود با خدا مانوس و محرم راز گردیده انـد دیگر هرگز بعد از مرك بزندگی باز نمیگردند و نور حیات در آنها یکسره خاموش میگردد ؟ اگر حقیقت امـر همین است که تو میگوئی پس بدان که اگر میبایستی خدا یان بطرز دیگری عمل کنند آنرا پیش بینی کرده بودند زیرا اگر این قضیه درست و عادلانه بود امکان پذیر هم میبود و اگر امری بر وفق طبیعت بود طبیعت خودش آنرا با خود بوجود آورده‌بود . ولی وقتی قضیه بدین‌صورت نیست مطمئن باش که نمیبا یستی این‌قضیه صورت‌وقوع یابد . زیراخود بخوبی‌میبینی که باطرح این سئوال احمقانه بیجهت با خدایان مناقشه میکنی و اگر خدایان بمنتها درجه عادل و بمنتها درجه‌خوب نبودند تواینطور باآنها جرو بحث نخواهی کرد و اگر چنین هستند این قضیه را بدون علت و سبب در بوته اجمال نینداخته‌اند . (کتاب دوازدهم بند ٥)

امنیت خاطر

عدم دقت در مافی الضمیر دیگران بزحمت کسی‌را بدبخت میسازد .

اما کسانیکه تحولات روح خود را بدقت دنبال نمیکنند خواه ناخواه بدبخت هستند . (کتاب دوم بند ۸)

☆☆☆

مردم برای اینکه درخود فرو روند وسر بجیب تفکر فرو برند سر - بکوه و بیابان مینهند و یا بکنار دریا پناه میبرند . عادت تو نیز براینست که خواستارچنین چیزها باشی . اما چقدر این عادت احمقانه میباشد چراکه تومیتوانی هرساعتی که بخواهی درخود فروروی . زیرا درهیچ طرفی آدمی گوشه خلوتی آرامتر وساکت تراز گوشهٔ روح خود نخواهد یافت بخصوص کسی که در اندرون خود واجد اشیائـی است که روح را مستقیماً آرامش می بخشند ومقصود من حالت کسی است که دارای روحی منظم است پس هر چندگاه با خودت خلوت کن ودراین خلوتگاه قوای خود را تجدید نما . در روح توچه بسا ازاین‌بندیات نغزوپرمعنی وجود داردکه برخوردناگهانی با آنها کافیست هرگونه آشوب واضطراب را درتو زایل‌سازد وخشم تورانسبت بچیزهائی که بسوی آنها بازمیگردی فرونشاند .

زیرا بالاخره چه چیز تو را برآشفته میسازد ؟ شرارت مردمان ؟ در باره این‌حقایق اندکی بفکرفرورو : که موجودات صاحب‌عقل برای‌یکدیگر آفریده شده‌اند واغماض و بردباری هم جزئی ازعدالت است وخطاها غـیر ارادی است وتمام کسانیکه سابقاً با یکدیگرنزاع کرده ومورد بدگمانی و نفرت قرارگرفته و همدیگر را مجروح کرده‌اند همه درگذشته‌اند و ازآنها غباری بیش نمانده است .

ولی شاید هم نسبت بسرنوشتی که طبیعت برای تومقررداشته خشمگین شده ای ؟ آنگاه این دو نکته را بیادآور که : «یا مشیت الهی وجود دارد و یا عالم از اتمها وذرات تشکیل یافته است .» و با چه دلایل بیشمار بتو ثابت شده‌است که عالم وجود بمنزله یك شهر وديار ميباشد . ولـی آیا خواهشهای نفسانی و شهوات برتو مستولی گردیده ؟ در اینصورت بیاندیش که اندیشه وقتی درمقام تصحیح خود برآمد وبقدرت خاص خود آشنا گشت دیگر بخواهشهای شدید یا ملایم نفس اعتنا نخواهدکرد وبالاخره آنچه را که درباره لذت و الم بتوآموخته اند بیادآور .

ولی آیا افتخارباعث آشفتگی وپریشانی توگردیده ؟آنگاه فراموشی

سریع همه چیز و گرداب ابدی و بیکرانی که در قبل و بعد مـا قرار گرفته و بیهودگی مدح وثنا و بی ثباتی و کم خردی کسانیکه تو را میستایند وتنگی جائی را که شهرت تو درآن زندانی است در نظر بگیر. زیرا زمین بتمامه بیش از یك نقطه نیست و گوشه ای را که ما در آن ساکنـیم بیش از ذره ناچیزی نیست ودراین گوشه‌حقیرمگرآوازه وشهرت‌تو بگوش چند نفرمیرسد!

پس آنچه برای تو میماند اینست که باین گوشه خلوتی کـه در نفس خودت هست پناه بری وبیش ازهر چیزخود را برآشفته نسازی و بآزادی و خالی ازهر تعصب اشیاء را بعنوان یك انسان ویك موجود فنا پذیر نظاره نمائی ودرمسائلی که غالبا بدانها میاندیشی این‌دوحقیقت بزرك وجوددارد : یکی‌اینکه‌اشیاء باروح تماسی ندارند بلکه درخارج ازروح همچنان‌بیحرکت میمانند و اضطرابات ما فقط ازعقیده درونی که روح در باره‌آنها اظـهار میدارد ناشی میشود. و دیگر اینکه هرآنچه تو میبینی در یك لحظه تغییر خواهد کرد ودیگروجود نخواهد داشت. همیشه بیاندیش که تو ناظرچه‌بسا تغییرات بوده‌ای. (کتاب چهارم بند ۳)

در باره خدایان و مشیت‌آنان

همه اشیاء در بین خودشان بهم پیوسته‌اند و رشته ایکه آنها را بهم متصل میکند مقدس است وبنابراین هیچ‌رشته‌ای بیگانه ازرشته‌دیگر وجود ندارد. زیرا همه این رشته ها با یکدیگر هم آهنگی دارند و همه در نظم یك جهان مشارکت میورزند. ودرواقع یك جهان بیشتروجود نداردکه از همه تشکیل گردیده و یك خدای حاضردرهمه جا بیشتر وجود ندارد و یك عقل مشترك برای همه موجودات فکور بیشتر وجود ندارد زیرا یك حالت تکامل برای تمام موجودات همنوع کـه همه از یك عقل بهر مندند بیشتر وجود ندارد. (کتاب هفتم بند ۹)

☆☆☆

اگرقدرت تفکردرما مشترك است، قدرت قضاوت که ازما موجودات صاحب عقل بوجود میآورد نیز مشترك است واگراین موضوع درست باشد خرد نیز که ما را بکردن یا نکردن امرونهی میکند مشترك است واگراین موضوع درست باشد قانون نیز برای ما مشترك است و اگر این موضوع درست باشد ما همه همشهری هستیم و اگراین موضوع درست باشد ما همه

اعضای يك اجتماع منظم هستیم‌واگراین موضوع درست باشد جهان بتمامه بمنزله يك شهر است زیرا نوع بشررا متعلق بکدام سازمان مدنی‌مشترکی بغیر از این میتوان دانست ؟ و ما ازهمین اجتماع مشترك قدرت تفکر قدرت قضاوت وقدرت قانونگزاری را بدست آورده‌ایم .

وگرنه این قدرتها از کجا ناشی‌میشوند ؟ زیرا همانطور که قسمت خاکی وجود من از خاك ناشی میشود قسمت آب آن نیز از عنصری شبیه بآن و نفخه (زندگی) از منبعی دیگر وگرما وآتش هر يك از منابع‌خاص خود شان پدید میآیند چه هیچ چیز از عدم پدید نمیآید همانطور که هیچ چیز بعدم بازنمیگردد ، همچنین استعداد تفکر هم ازمنبعی سرچشمه میگیرد.
(کتاب چهارم بند ٤)

☆☆☆

هر موجود برای چیزی ساخته شده : پس چرا از این حیث تعجب میکنی ؟ هلیوس نیز خواهد گفت : « من برای انجام کار معینی بوجود آمده‌ام .» و خدایان دیگر نیز همینطور خواهندگفت . بس تو برای چکار بدنیا آمده‌ای ؟ برای تفریح و سرگرمی ؟ اما ببین که مفهوم (یک دنیای منظم) چنین چیزی را قبول میکند ؟ (کتاب هشتم بند ۱۹)

☆☆☆

نطفه‌ایکه توسط پدر دررحم‌گذاشته پی‌کارخود میرود وعلت‌دیگری دست اندر کار میشود وبرای تولد کودك شروع بکارمیکند ، بعد بچه‌بدنیا میآید . غذا را از حلقش فرو میبرد و باز علتدیگری دست اندر کار میشود واحساس وتحریك وخلاصه زندگی ونیرو وسایراستعدادات شگرف را در وی پدید میآورد . این اشیاء را از زیر پرده ضخیمی که آنها را میپوشاند بنگر . قدرتی که آنها را بوجود میآورد بهمان وضوح خواهی دید که ما قدرتی که پیکرهارا بخاك میافکند یاازخاك برمیدارد مینگریم.
(کتاب دهم بند ۲۵)

☆☆☆

بکسانیکه از تو میپرسند: «پس تو کجا خدایان را دیده ای ، و از کجا بوجود شان پی برده‌ای که بدینسان آنهارا میپرستی ؟» پاسخ‌گوی : «من روح خود را هم ندیده‌ام و بااین وصف آنرا تجلیل میکنم . درمورد خدایان نیز دلایل بیشمار بر قدرت آنان وجود دارد : پس من‌نتیجه میگیرم

که آنها وجود دارند و من آنها را میپرستم .
(کتاب دوازدهم بند ۲۸)

درباره اضطرابات درونی

بسان کشتی باش که امواج بشدت بر آن هجوم میبرند و او خدنگ و راست بر جای میماند و بدور آن امواج از غضب کف بر لب آورده و نالان و خسته بجای خود باز میگردند . — « چه بدبختی بزرگی بر من نازل شده !» خیر (چنین نباید گفت) بلکه باید بگوئی : «چه سعادتی بمن روی آورده ، من بی آنکه هیچ اندوهی بخود راه دهم و بی آنکه ازحال پریشان شوم ویا ازآینده بیمناك ، چون کوه برجای خود استوار میمانم .» زیرا چنین بلائی ممکن بود بدیگران نیز نازل شود ولی آنها از اندوه و پریشانی ایمن نمی مانند . پس چرا من بجای نیکبختی آنرا بدبختی تلقی کنم ؟ باری ، آیا تو آنچه راکه سد راه طبیعت انسانی نمیگردد بدبختی مینامی ؟ و آنچه بر ضد طبیعت انسانی نیست مانع تلقی میکنی ؟ پس تو چه‌میخواهی ؟ تو بکنه این‌اراده آشنائی وآیا پیش آمدیکه برای‌تو روی میدهد صداقت و راستی ، نجابت و اعتدال و احتیاط و فروتنی وآزادگی و سایر فضایلی که واجد بودن آنها آدمی را خوشبخت میکند از تو سلب میگرداند ؟ بااینهمه فراموش مکن که در مورد هر پیش آمد ناگوار این اصل را درنظر گیری که : «نزول چنین حادثه‌ای بدبختی‌نیست ، بلکه‌تحمل دلیرانه آن عین سعادت و نیکبختی است .»
(کتاب چهارم بند ٤۹)

سعادت زندگی

تو پیوسته میتوانی روزگار بخوشبختی بگذرانی چراکه تو میتوانی براه راست بروی وتو میتوانی پندار و کردارت را بخردانه‌گردانی وبرای این‌موضوع درخدا وانسان وهرموجود فرزانه‌ای دوچیز مشترك وجود دارد یکی قدرت اینکه هیچ چیزسوای خودش‌اورا ازرفتن براه راست جلوگیری نمیکند و دیگری نیکخواهی و عمل بعدالت و محدودکردن خواهشها .
(کتاب پنجم بند ۳٤)

☆☆☆

هیچ رنجی برای دست ویا یا وجود ندارد تاآنجاکه دست وپابوظیفه خود عمل میکنند . همینطور نیز هیچ رنجی برای انسان تا آنجاکه بوظیفه

انسانیت خود رفتارمی کند وجود ندارد وچون انجام وظیفه برخلاف طبیعت نیست پس هیچ آسیبی هم برای اووجود ندارد .

(کتاب چهارم بند ۳۳)

☆☆☆

وقتی میتوان بکاری از روی عقل و خرد که مشترك بین خدایان و آدمیان است اقدام ورزید ازهیچ چیزنباید ترسید . زیرا تو نبایستی ازهیچ زیانی در هراس باشی وقتی که تو میتوانی از راه فعالیت مثبت خود بمقصد سودمندی نائل گردی .

(کتاب هفتم بند ۵۳)

دل بستن و دل کندن

مثلا زمان وسپازین را در نظر بگیر وخواهی دید که : اشخاص با هم زناشوئی می کنند وبتربیت فرزندان خود میپردازند وبه بستر بیماری‌میافتند وبالاخره درمیگذرند ، جنك می کنند ، عروسی میکنند وبتجارت و فلاحت اقدام میورزند ، چاپلوسان و مغروران ومشکو کین ومفسدین آرزوی مرك دیگران دارند ، از زمانه وروزگارشکوه می کنند وعشق میورزند و ثروت میاندوزند و جاه ومقام را با دسیسه و نیرنك تحصیل میکنند و زندگانـی هیچیك ازاین حدود فراتر نیست .

اکنون بزمان تراژان بنگر و بازهمه چیز را بدین نحو میبابی وهمه آنها نیز اکنون درگذشته اند . بهمین طرز تواریخ اعصار و ملل دیگر را مورد دقت قرارده و بیاندیش چه بسا مردمان بعد از آنهمه رنج و محنت ، بیش از مدتی کوتاه نزیسته و در عناصرحل شده اند و بخصوص بخاطر آر کسانی راکه توخود میشناخته ای که چسان برای چیزهای پوچ و زودگذر تلاش کرده وبدان سخت دلبسته و ازاین روی ازآنچه بروفق طبیعت آدمی بوده غفلت ورزیده اند . در این باره لازم است بیاد آوری که دلبستگی و رغبتی که بهرچیزنشان میدهی میبایستی متناسب با ارزش‌آن چیزباشد زیرا بدین وسیله توهرگاه برای اشیاء پوچ وپست رغبتی بیش ازآنچه که بـاید نشان ندهی هرگزدچار فریب خوردگی نخواهی شد .

(کتاب چهارم بند ۳۲)

انسان پرهیز کار

احساس از آن جسم و امیال متعلق بروح و عقاید از آن فکر هستند حیوانات اهلی هم از تصور اشیاء تاثر احساس می کنند و حیوانات درنده و مردمان شهوت ران هم از خواهشها و امیال و سوسه میشوند وکسانی هم که بخدایان عقیده ندارند و بمیهن خود خیانت میورزند و از انجام هر کاری بیم و باك ندانند فکر خود را به بند و بست های خارجی معطوف میسازند .

پس اگر تمام این صفات در بین موجوداتی که من از آنها یاد کردم مشترك است آنچه ویژه مرد پرهیزکار میماندانیست که حوادثی را که تار وپود سرنوشت مارا تشکیل میدهند بخوشروئی استقبال میکند ونبوغی را که در کنه ما وجود دارد آلوده نمیسازد و خود را با تصورات ناگوار مضطرب نمینماید بلکه پیوسته در حفظ شادی وبشاشت خود میکوشد و از دستورات الهی با فروتنی اطاعت میکند و سخنی بر خلاف حق نمی گوید و کاری بر خلاف عدل انجام نمیدهد . و اگر همه خلایق از اعقاد باینکه او در عین سادگی وقناعت ضمیری آرام و قلبی خرسند دارد امتناع ورزند بر هیچکس خشمگین نمیشود بلکه از راهی که بسر انجام زندگی منهی میشود و باید پاك وآرام و آزاد بدان واصل گشت منحرف نمیگردد .

(کتاب سوم بند ۱٦)

☆☆☆

در بند اراده دیگران مباش بلکه یکراست پیش روی خودت وبدان جا که طبیعت تو را رهبری میکند بنگر . آنچه هر موجود بایدبانجام دهد همانچیزی است که ساختمان خاص او بوی نشان داده . لکن همه موجودات دیگر برای موجودات صاحب خرد بوجود آمده‌اند و همانطور که در همه اشیاء مقرراست اشیاء دانی برای اشیاء عالی بوجود آمده‌اند و موجودات صاحب خرد هم برای‌یکدیگر . پس نخستین‌حالت ساختمان‌انسانی اجتماعی بودن آنست .

در وهله دوم قدرت مقاومت در برابر وساوس جسمانی‌را باید تذکر داد زیرا خصیصه انسان صاحب خرد و هشیار اینست که امیال خودش را محدود نماید ونگذاردکه با تحریك حواس و امیال به خفت و زبونی دچار

گردد چرا که این هردو ازخصایص حیوانات میباشند . وعقل خواستار تفوق برامیال است و نمیخواهد تحت تسلط آنها قرار گیرد و اینهم کاملا درست و بجااست زیرا غایت‌خلقت عقل اینست که آنهارا تحت سیطره‌خود درآورد .

سومین خصیصه ساختمان انسان‌صاحب‌خرد اینست که‌نگذارد شیفته ویا فریفته چیزی گردد وباید اراده قدرت خودرا دراین سه نکته بکار اندازد و مستقیما راه خود را دنبال نماید .

(کتاب هفتم بند ۵۵)

عقل یزدانی وانسانی

خواص روح متفکر اینست که : درخود مینگرد وخودرا تجزیه وتحلیل مینماید وآنطور که بخواهد خودرا بارمیآورد ومیوه‌هائی راکه باخوددارد خودش می چیند و حال آنکه میوه های بستانها وثمره حیوانات را دیگران می‌چینند و مدت عمرش هر اندازه کوتاه باشد بهدف و غایت خود پیوسته نائل میگردد .

او مانند بالت یاکمدی و یا چیزی شبیه بآن نیست که انقطاع آن نمایش را بکلی ناقص گرداند بلکه درهرسنی اززندگی و درهرمکانی که مقراض‌اجل رشته عمرش‌را قطع‌نماید بااینوصف روح‌او تشکیل یك‌مجموعه کامل وانجام یافته‌ای ازمقاصدیکه دربیش داشته میدهد بطوری که میتواند بگوید : «من مزد خود راگرفته‌ام . »

و باز چنین روحی تمامی عالم و خلائی که آنرا احاطه‌کرده در بر برمیگیرد ونگاهش بلایتناهی زمان بسط مییابد و تجدید وتوالی موجودات را درك میکند و میداند کسانیکه بعد از ما خواهند آمد هیچ چیز تازه نخواهند دید وکسانی هم که‌پیش ازما آمده‌اند هیچ چیز بیشتر‌ازما ندیده‌اند ویك مرد چهل ساله هر اندازه هم کم هوش باشد آنچه راکه بوده وآنچه راکه خواهد بود بنحوی دیده زیرا همه چیز بیك و تیره‌خلق گردیده .

(کتاب یازدهم بند ۱)

قانون‌طبیعی

ذره ذره کاندرین ارض و سما است جنس خود را همچو کاه وکهرباست

آنچه از خاك است جذب خاك میگردد و آنچه از آب است با آب در میآمیزد و این امر چنان قطعیتی دارد که برای جدا کردن آنها وجود

یک مانع یا نیروی فوق العاده‌ای لازم است . آتش رو ببالا بجانب آتش ابتدائی صعود میکند و در همین زمین مـا نیز بقسمی آماده برای پیوند با آتش دیگری است که هر ماده ای هر اندازه هم کم خشك باشد بسهولت مشتعل میگردد و نیز از همین جهت است کـه هر موجودی که از طبیعت عاقله مشترك بهره مند باشد بجانب همنوعش حتی با قوت بیشتری جذب میگردد چه موجود هر قدر عالیتر باشد شتاب او برای پیـوند و اتحاد با همنوعش بیشتر است .

موجودات بیشعور نیز چنانکه دیده میشود بصورت دسته ها و گله ها درمیآیند دراین موجودات یك جاذبه بین الاثنینی‌را میتوان مشاهده کرد که این جاذبه نه در گیاهان و نـه در سنگها و نه در چوبها دیده میشود . و موجودات ذیشعور هم حکومتها و خانواده‌ها وجماعتها تشکیل میدهند ودر هنگام جنك معاهده‌ها ومتارکه‌ها متعقد میسازند و باز درموجودات کاملتر از قبیل ستارگان در عین جدائی یك نوع وحدتی وجود دارد و بدینسان‌در مدارج عالیه وجود جدائی مانع از صمیمیت ویگانگی نمیگردد .

و این جاذبه و کشش در بین موجودات صاحب عقل بقسمی است که اگر هم بخواهند از هم فرار کنند دوباره طبیعت آنها را بسوی یکدیگر میراند بطوریکه مجزی شدن یک قسمت از زمین آسانتر امکان پذیر میباشد تا جدائی و تجزیه یك فرد انسانی از جامعه بشریت .

(کتاب نهم بند ۹)

تشویق پرهیزکاری

فقط نباید چنین پنداشت که زندگی هر روز رو بتحلیل میرود و از قسمتی که برای ما میماند روز بروز کاسته میشود بلکه باید پنداشت کـه ولو میبایستی انسان مدت بسیار درازی زیست نماید ، مسلم نیست که فکر در آینده هم همیشه بیك منوال بماند و لایق درك حوادث و پرداختن به — تحقیقاتی باشد که ما را بمعرفت اشیاء الهی و انسانی رهبری میکند . در واقع اگر رفته رفته عقـل خود را از دست بدهیم لازمه این‌امر این نیست که از تنفس و تغذیه و تصور اشیاء و انجام فلان کار نیز دست بکشیم .اما حکومت بر نفس و انجام تکالیفی که بر عهده داریم و تسلط بر تاثرات ویا فعالیت دیگری ازاین قبیل که مستلزم واجد بودن عقل ومنطقی هشیارانه‌ای میباشد همه از میان خواهد رفت . پس باید شتاب ورزیـم نه فقط از جهت اینکه ما در هر لحظه بمرك نزدیك میشویم بلکه باز از جهت اینکه‌معرفت

اشیاء و استعداد قضاوت پیش از سایر استعدادات ما را ترك میگویند.
(کتاب سوم بند ۱)

✡✡✡

زنهار روح خودرا بجبر و زورگوئی آلوده مساز ونیکی وسادگی و صداقت و عدالت و تقوی و خیر خواهی وعطوفت خود را نگاهدار و در انجام تکالیفت عزم جزم نما. خدایان را نیایش کن و بکمك بندگان خدا برخیز. زندگی بسی کوتاهست ویگانه‌ثمره زندگانی زمینی داشتن روحی مصفی و فعالیتی اجتماعی است.

بعنوان یک شاگرد آنتونن: مصمم باش که همواره از روی‌عقل و تدبیر عمل کنی و خوی خود را در همه احوال بیکسان نگاهداری و پاکی و سادگی و ملایمت و تحقیر افتخار و ابراز حرارت در جستجوی حقیقت را بیشه خود سازی. چقدر او کار خود را دوست میداشت وچقدر متین وثابت قدم میبود در برتو قناعتش تا شامگاه بر سرکار خود میماند وبهمین وسیله بود که هیچ کاریرا بی‌آنکه در اطراف آن عمیقانه نیاندیشیده وآنراخوب هضم نکرده باشد انجام نمیداد.

چقدر او در خانه‌اش بکم قانع بود و در خواب وخوراك و بوشاکش منتهای سادگی را بکار میبرد! وچقدر سرزنش های ناروارا تحمل‌میکرد بی آنکه با سرزنشهای دیگری آنها را جواب گوید! و چقدر او از هر گونه تعجیلی در قضاوتهایش اجتناب میورزید! و چقدر سخن چینی ها را مردود میداشت! و چقدر توجه عمیقی بصفات واعمالش نشان میداد! درنزد او از بد زبانی و حجب و بی‌اعتمادی و علم فروشی اثری یافت نمیشد.

استحکام و متانت او در درستی و قدرت او در تحمل عقاید مخالف و مسرت و شادمانی او بهنگامی که کسی بهترین راه حل را بر او مینمود و تقوی و برهیزکاری خالی از خرافات او نیز در جای خود قابل ذکر است بس مانند او باش تااینکه درآخرین‌لحظه زندگانیت مثل‌او باوجدانی آرام دیده از جهان بوشی. (کتاب ششم بند ۳۰)

✡✡✡

این خواهشها را که تو داری و از راههای کج و معوج در طلب‌شان بر میآئی از هم اکنون میتوانی بچنك آری چنانچه در مقام انکار برمیآئی برای این کاربایدگذشته را بحال خودگذاری وآینده را هم بمشیت‌یزدانی سباری و جز دراندیشه حال نباشی وخودرا با پاکی‌وعدالت برای‌آن‌آماده

نمائی . باپاکی از جهت اینکه تو پیشه انسانی را که بتو محول شده دوست بداری ، زیرا طبیعت آنرا برای تو و تو را برای آن آفریده و با عدالت ازجهت اینکه توراست بگوئی وسخن خودرا بآزادی و بدون انحراف ازحقیقت برزبان آری و بنابر قانون و ارزش اشیاء عمل نمائی .

مگذار که شرارت ویااظهار عقیده‌دیگران وتاثرات این جسم ناتوان که تو را دربر گرفته درتو تاثیر بخشد و تو را از عمل باز دارد . پس اگر درهر لحظه‌ای که باید از جهان رخت بربندی ، از هر چیز دیگر در راه ترقی واعتلای روح خودت فروگذار کرده باشی و چنانچه نه ازقطع حیات بلکه از عدم زندگی بروفق طبیعت بیم ناك باشی آنگاه تومردی برازنده آن عالمی هستی که تو را بعرصه وجود آورده وتو دیگر در میهنت بیگانه نخواهی بود ودیگر از هرپیش آمدیکه اتفاق میافتد تعجب نخواهی کرد و آنرا ناگهانی نخواهی پنداشت وبنده وغلام این‌میل یاآن‌میل نخواهی بود

(کتاب دوازدهم بند ۱)

پایان

چاپخانه برادران فردین

فهرست